

اگر می بینیم زبان انگلیسی بخاطر داشتن زبان تکنولوژی ، غالب واژه های فنی زبانهای دیگر را تشکیل می دهد و یا زبان عربی بخاطر داشتن مفاهیم اسلامی ، واژه های مذهبی زبانهای مسلمانان را از آن خود می کند ، پس باید احتمال دهیم زبانی مانند ترکی که متکلمان آن هزاره هائی چند بر شرق و غرب عالم حکومت کرده اند و مردمان جهان از انگلیسی و اسپانیائی و عربی و فارسی و چینی و روسی و آلمانی و ... را تحت لوای خود قرار داده اند ، در زبانهای دیگر رد پائی باید داشته باشد. چون ترکان جهان در طول هزاران سال تمدن ، مرزی برای حکومت نداشته اند ، پس به جرأت می توانیم بگوییم: هیچ زبانی در کره خاکی نیست مگر آنکه رد پائی از زبان ترکی در آن وجود داشته باشد.

اروپائیان با علم بر این نکته ، تحقیقات گسترده ای روی این موضوع انجام داده و نتیجه گرفته اند که 40 درصد زبان ایتالیائی ، 20 درصد زبان انگلیسی ، 17 درصد زبان آلمانی و ... از واژه های زبان ترکی تشکیل شده اند. اجازه بدهید اینگونه بگوییم: اگر ترکی نبود ، یک پنجم زبان انگلیسی و دو پنجم زبان ایتالیائی حذف می شد.

پس شکی نمی ماند که این زبان تاریخی و قدرتمند ، در زبانهای همسایه خود (از نظر جغرافیائی نه ساختاری) مانند چینی و عربی و فارسی نیز نفوذ فراوانی داشته باشد. از این میان ، زبان فارسی بیش از دیگران در معرض ورود واژه های ترکی قرار گرفته است. دلیل آن دو مسئله بیش نیست: یکی بخاطر حاکم بودن ترکها بر ایران (فقط بعد از اسلام را اگر در نظر بگیریم ، 1100 سال ترکها در ایران حکومت کرده اند). دیگری ترکان پارسی گوی بوده است. غالب شعرای ترک ، اشعار خود را پارسی سروده اند. یا اینطور بگوئیم: شعرای فارسی غالباً ترک بوده اند. علت آن بیشتر به ساختار شعری زبان فارسی برمی گردد که تعریف و تمجید شاهان یا به اصطلاح معشوق با این زبان راحتتر است. از طرفی امرار معاش شاعران بیشتر با هدیه ای بود که شاهان در ازای تعریف و تمجید آنان به شاعران می دادند. برای همین فردوسی از دربار غزنوی فرار کرد و شعرای دوره صفوی بخاطر بی توجهی دربار به اشعار تعریف و تمجیدی متلاشی شدند و غالباً به هندوستان رفتند.

«واژگان زبان ترکی در پارسی» ، تحقیقی است گسترده روی واژه های ترکی که در ادبیات زبان همسایه خود ، پارسی، وارد شده است. این کتاب در ابتدای سال 80 به چاپ رسیده و اکنون به اتمام رسیده است. اصرار دوستان و علاقمندان برای دستیابی به این کتاب و نداشتن امکان چاپ مجدد آن ، دلیلی شد تا با تلخیص کتاب و تبدیل آن به یک چهارم (54 صفحه کاغذ A4) آنرا از طریق اینترنت در اختیار عموم قرار دهم. امیدوارم با این کار خدمتی برای زبان مادری خویش کرده باشم و انتظار دوستان را برآورده باشم. انشاءالله.

در این مجال هزار واژه اصیل ترکی دخیل در فارسی بصورت اتمولوژیک مورد بررسی قرار گرفته و با منابع کهن ترکی ، ریشه آنها استخراج می گردد. زبان ترکی مانند زبان فارسی نیست که غالب کلمات ریشه فعلی نداشته باشند و یا صرف و نحو افعال در آن بی ضابطه باشد. لذا از این طریق می توان ترکی بودن کلمات را اثبات نمود.

واژگان زبان ترکی در پارسی تنها محدود به این هزار واژه نیستند. در دو سال گذشته واژگان جدیدی به این کتاب افزوده شده است که در چاپ بعدی کتاب در اختیار علاقمندان قرار خواهم داد.

1. آئینه

= آئینا = آی (ماه) + نا (اك) = ماه وش ، ترکیب آئینا مانند دُرنا و قیرنا

2. آئین

= آیین و اوپون = جشن ، مراسم جشن باستانی و سالیانه ترکهای چین

3. آباد

= آباد ، آوا ، اووا ، آواد = از ریشه های قدیمی ترك بمعنای جای خرم و سرسبز ، محل زندگی آدمی ، بصورت پسوند در انتهای اکثر روستاها ، آبد در عربی نیز جمع این ریشه است: ابدالآباد = منتهی الآباد ، آوادانلیق = آبادانی ؛ احتمالاً اوپا نیز محرف همین کلمه است و ریشه اصلی آباد نیز همان اوپ (محل زندگی) است. در واقعیت هم جای زندگی انسانی را آبادی می گویند نه جای پر آب را! که اگر غیر این بود بایستی دریاها و جزائر را بزرگترین آبادیها می پنداشتیم. احتمال خیلی قوی آو (= محل زندگی) نیز محرف همین اوپ باشد. پسوند آوا از قدیمی ترین پسوندها در انتهای نام دهات ترك می باشد.

4. آجی

= آجایی = آغاباجی = آغا (پیشوند احترام برای خانمها) + باجی (خواهر) = خواهر مکرمه و بزرگوار

5. آتابای/ت

= آتا (پدر) + بای (باخ: بیگ) = بیگ بزرگ ، بیگ پدر ، طایفه بزرگ ترکمنی (18)

6. آتابک

- = آتابك = آتابيگ = آتا (پدر ، بزرگ) + بيگ (ه.م) = خان بزرگ ، خان خانان ، وزير ، سابقاً از رتبه هاي درباري در حكومت هاي ترك (باخ: اتابكان) (1،27):
- اي صبا برساقى بزم آتابك عرضه دار  
تا از آن جام زرافشان جرعه اي بخشد بمن/حافظ
7. اتابكان  
اتابك از رتبه هاي بالاي درباري بود و سلسله حكومتهائي در نقاط مختلف دنيا تشكيل دادند از جمله:  
اتابكان آذربايجان(531-622 ق) ، اتابكان اربل (539-630 ق) ، اتابكان الجزيره (576-648 ق) ، اتابكان شام (497-549 ق) ، اتابكان سنجار(566-617 ق) ، اتابكان فارس(543-686 ق) ، اتابكان لرستان (543-740 ق) ، اتابكان موصل(521-631 ق)
8. آتاترك/ت  
= آتا (پدر ، بزرگ) + تورك = پدر ترك ، ترك بزرگ ، لقب مصطفي كمال پاشا
9. آتاش  
= آدش = آدش = آد (نام) + داش (هم) = همنام (1)
10. آتاغه  
و آتاقه = اوتاقا = اوتاق (ه.م) + (اك) = كلغي با پرهاي بعضي مرغان
11. آتاق  
= اوتاق = اوداق = اود(اودماق = آتش زدن) + اق(اك) = جاي گرم ؛ اودا = منزلگاه ، اوتاقه (ه.م) ؛ اجاق (ه.م) محرف اين كلمه است.
12. آتاليق/ت  
= آتاليق = آتا (پدر) + ليق (اك) = پدري ، لله ، نگهبان ، منصبي در عهد صفوي ؛ آتاليقانه = شايسته (1،19)
13. آتراق  
= اوتوراق = اوتور (اوتورماق = نشستن) + اق (اك) = نشست ، جلوس ، استراحت كاروان بعد از يك حرکت طولاني
14. آترك  
= بنظر همان آترنگ (ه.م) باشد كه در تركي آتره و آترك مي گویند ، در تركي اوغوزي يعني مرد سفيد مایل به سرخ (2) ، رود مرزي ايران و تركمنستان
15. آترنگ  
= ات (گوشت) + رنگ = رنگ گوشت ، صورتي رنگ
16. آتسز/ت  
= آدسيز = آد (نام ، شهرت) + سيز (اك صليبیت ، بي) = بي نام ، بي شهرت ، بي آوازه ، ابن محمدبن انوش نكين از سلسله خوارزمشاهيان كه بين 521 تا 551 ه.ق حكومت مي كرد. از آنجاكه گاهي آنرا آتسز مي خوانند به اشتباه آنرا بي گوشت (آت=گوشت) و لاغر معني مي كنند.
17. آتس  
و آتيس = آت (آتماق = انداختن ، پرتاب كردن) + يش (اك مفاعله) = پرتاب دو طرفه ، به هم تير انداختن ، شليك به هم ، جرقه ؛ شايد آتس بمعنای برافروخته فارسي باشد ولي در معنای اخير تركي است.
18. آتليق  
و آتليغ = آتليق = آت (اسب) + ليق (اك) = اسب داري ، سواردلوار ، شخص مشهور ؛ اتلغ ار = سواره (1،19)
19. آتو  
= اوتو = اوت (اوتمك = پاك كردن ، زدودن ناپاكي ، به آتش گرفتن پشم و مو) + و (اك) = وسيله صاف كردن چين و چروك ؛ اوتويه دوشمك = به اتو افتادن = تغيير ماهيت دادن
20. آتيش باي  
آتيش باي = آتيش (باخ: آتش) + باي (بزرگ ، فرمانده) = مسئول آتشبار ، مسئول شليك ، ار رتبه هاي نظامي دوره صفوي
21. آتيل  
= آتيل = آتيل (آتيلماق = پریدن) + ا (اك) = كسي كه خوب پرسش كند ، چابك ، امپراطور بزرگ تركان هون كه 1500 سال پيش از آسياي ميانه تا اروپا حكومت مي كرد (435-453 م)
22. آجاق  
= اوجاق = اوداق = اوتاق (باخ: اتاق) = وسيله گرمایشی ، كوره ، كانون ، سرچشمه ، منزل ، خاندان ، زيارتگاه ؛ اوجاغي كور = بي فرزند ، تغيير اوداق به اوجاق مانند تغيير ديغال به جيغال است.
23. آچار  
= آچ (آچماق = باز كردن) + ار (اك فاعلساز) = بازكننده ، كليد ، وسيله مكانيكي براي باز كردن پيچ ها و مهره ها ؛ اك فاعلساز ار/ر در چاپار ، ياشار و ينتر هم ديده مي شود.
24. آچمز  
= آچماز = آچ (آچماق = باز كردن) + ماز (اك سلبیت فاعلي) = بازنشونده ، در بازي شطرنج به مهره اي گویند كه با برداشتن آن شاه مات گردد ؛ اين اك براي هميشه يك صفت را از اسم سلب مي كند. مانند: سولماز (ه.م)
25. آچه  
و آچي = آچي = برادر بزرگتر و مهتر ، مقابل آچي = برادر كوچكتر (1،2)
26. آخته

= آختا = آخ (آخماق = روان شدن ، بیرون آمدن ، بالا رفتن) + تا (آک) = بیرون آورده شده ، حیوانی که بیضه هایش در آورده شده (1)، عقیم ، طویله ؛ اختاچی و اخته بیگ = طویله دار و اخته کننده حیوانات ، در مورد انسان غلامان اخته شده در دربارها را خواجه می گویند. ترکیب آختا مانند یومورتا (= تخم مرغ) است.

## 27. آذربایجان

1. = آذربایجان = آذ (و آس = نیت خیر ، اوغور ، نام قوم معروف) + ار (جوانمرد) + باي (= بیگ) + جان (آک مکان) = مکان خان جوانمرد قوم آذ ، آذربایجان ؛ نام قوم آذ (یا آس) هنوز هم در تعدادی از نقاط جغرافیایی کشور باقی است مانند: آستارا ، ارس ، آستاراخان ، استرآباد و شیراز. این قوم 5200 سال قبل در شرق دریای خزر با غلبه بر سایر اقوام هم اقلیم خود ، سنگ بنای حکومتی مقتدر بنام آذر را نهادند (16 ، 17). آک مکانی جان بصورت‌های مختلف کان / غان / قان / خان در انتهای شهرهای دیگر هم دیده می شود.

2. تحریف شده آتورپاتکان = آ (صوت برای راحتی تلفظ ، این تسهیل تلفظ با الف سابقه دیرینه دارد) + تور (نام قوم ، احتمالاً همان تاوور باشد ، باخ: تبریز) + پات (و باش = رئیس) + کان (همان آک مکانی جان) = مکان خان تور  
28. آذوقه

و آذوغه و آذوغا و آذوق و آزیق = آز (آزماق = گم شدن) + ایق (آک) = بخاطر گم شدن ، ره توشه ، توشه ای که احتیاطاً برای گم شدن در راه برمی دارند ، آزیق از ریشه های ترکی باستان (17، 2)

## 29. ارتاغ

= اورتاغ = اورتا (وسط) + اق (آک) = بینابین ، بین ، گذاشتن چیزی در وسط و تقسیم کردن سود آن ، شریک ، تاجر ، بازرگان ؛ ارتاغی = بازرگانی ، مضاربه ، با سرمایه دیگران تجارت کردن: به حضرت او آمد و دوپست بالش زر التماس کرد به /رتاغی/ جهانگشای جوینی  
30. ارخالق

= آرخالیق = آرخا (پشت ، دوش) + لیق (آک) = شانه ای ، لباسی که طلاب و بعضی افراد زیر قبا می پوشیدند و در داخلش پنبه بود ، نوعی قماش نازک (1) ؛ آرخا = پشت ، آرخای عنان = از چیزی بی تأمل گذشتن (19):  
ناشی ز هوای جلوة او × آرخای عنان آفرینش / عرفی

## 31. آردک

= آورده ک = اورتک = اورت (اؤرتمک = پوشاندن) + آک (آک) = پوشش ، پرنده ای که در بدن خود پوششی روغنی برای جلوگیری از نفوذ آب به بدنش دارد.

## 32. آردلان

= آردالایان = ار (پهلوان) + دالا (به زمین زدن با ضربت و سرعت) + یان (آک فاعلی) = بر زمین کوبنده ، نام آقا

## 33. آردو

= آوردو = اور (وسط) + دو (آک) = مرکز ، پایتخت ، مرکز مملکت ، قشون و تجهیز اتشان ، محل گشت و گذار که بصورت گروهی می روند ، محل تفریح و تفرج ؛ آردو کند = نام قدیمی کاشغر پایتخت اویغور (17، 2) ، آردیبهشت = بهشت وسط بهار ، بصورت Horde در انگلیسی ؛ هم‌ریشه با اورتا (= میان) و اورال (دریاچه)

## 34. آرزو

آرزی = آر (آرماق و آریماق = جستن ، یافتن) + زی (آک) = جستنی ، یافتنی ، غیر موجود در دست. هم‌ریشه و هم معنی با آرمان

## 35. ارس

= آراس = آراد = آرد = ار (پهلوان) + آذ (باخ: آذربایجان) = آذ پهلوان

## 36. ارسلان

= ارسلان = ار (پهلوان) + سال (سالماق = انداختن ، بر انداختن) + ان (آک فاعلی) = پهلوان انداز ، مردافکن ، شیر ، بصورت اسلان و اسلان و اصلان (معر) نیز می آید ؛ ارسلائی (19) = ارسالان (شیر) + لی (آک ملکی) = شیردار ، شیرنشان ، سکه دارای نشان شیر ، غروش:

قزل ارسلان قلعه ای سخت داشت × که گردن به الوند بر میفرآشت/سعدي

## 37. آرش

یا اشک یا آرشک = ار (پهلوان) + شک (نشکن ، شکست نخورنده) = پهلوانی که هرگز نشکند ، پهلوان همیشه پیروز ، از امرای ایالات بلخ و مؤسس و جدبزرگ سلسله اشکانیان که 250 سال قبل از میلاد با پیروزی بر آنتیوخوس حکومت مقتدری در ایران تشکیل داد (باخ: اشکانیان).

## 38. ارگ

= ارک = اقتدار همراه با محبوبیت ، تخت سلطنت ، دژ حکومتی ، احتمالاً تغییر یافته «اوروق» باشد ، بصورت اریکه در عربی ؛ ارک اندمک = افتخار کردن

## 39. آرمان

= آریمان = آری (آریماق = جستن ، بصورت اسم یعنی پاک) + مان (آک مبالغه) = خیلی جستنی ، حالت ایده آل ، هدف و مقصود ، رسیدنی ، مورد جستجو ، آرزو ، خیلی سالم

## 40. آرمغان

= ار (جوانمرد ، با ادب ، دارای فضیلت) + مان (آک مبالغه) = خیلی صاحب ادب و هنر و فضیلت ، هنرمند ، شهری در ماوراءالنهر ؛ اردم = هنر ، آردملی = هنرمند: که افراسیاب اندر /رمان زمین × دو سالار کرد از بزرگان گزین/شاهنامه فردوسی

## 41. آرمغان

و یرمغان = 1- آرمغان = در ترکی اوغوزی یعنی سوغات راه (2)

2- یارمغان = یارماق (ه.م) + ان (آک) = درهمی ، هرچیز نقدی ، هدیه (1، 27):

هم خواسته به خنجر هم یافته به جور × از خصم خود تو یرمق و از من تو یرمغان/ رشیدی (27)

42. اُرمك = هورمك = تاب دادن نخ يا گيسوان ، چيزي كه مثل گيسو با تابيدن بهم درست مي شود ، كلاه و پارچه پشمينه ، امروزه جامعه پنبه اي خاكستري ؛ اورتكم = پوشيدن ؛ هوروك = گيسو ، باخ: ارومچك: اميران ارمك سلاطين اطلس × گزيده ز سنجاب و ابلق مراكب/ قاري
43. اُروغ = اُروق = اُوروق = ثقيل شده اُوروك = اُور (اُرمك = چيزي مانند نخ و گيسو را بهم تابيدن ، پيوند كردن) + وك (اك) = بهم وصل شده ، داراي پيوند با هم ، خانواده ، دودمان ، خويشان: ... اكناف ربع مسكون در تحت فرمان ما و اُروغ چنگيزخان است / جامع التواريخ
44. اُروك = اريك = اري (اريمك = ذوب شدن ، آب شدن) + ك (اك) = آب شده ، زردآلو (1) اُرومچك
45. اورومچك = هورومچك = هور (هورمك = زلف بافتن) + وم (اك) + چك (اك) = زلف بافنده ، تار بافنده ، عنكبوت ؛ هوروك = گيس يا زلف بافته شده
46. آريا = آرييا = آري (آريماق = پاك شدن ، آريتماق = پاك كردن) + يا (اك) = پاك و زلال ، نژاد سفيد. مثل تركي : سودان دورو (زالانتر از آب) ، آيدان آري (سفيدتر از ماه) آرين
47. آريان = آرييان = آري (باخ : آريا) + يان (اك فاعلي) = پاك شده ، آيدين ، پاك ، آريا ، نام آقا
48. آج = گرسنه ، حريص ؛ آزمنده = آدم گرسنه و حريص و طمعكار ؛ آج آدام = آدم حريص و گرسنه ، شهريار نيز در اين شعر آج را در مفهوم حريص بكار برده است: كربلايه گندنلرين قاداسي × دوشسون بو آج يوئلسوز لارين گوزينه
49. آزار = آزار = آزار (آزماق = منحرف شدن ، گم شدن ، بيمار شدن) + ار (اك) = بيماري ، (رفتار) غير صحيح و با اذيت ؛ آزار دوتماق = بيمار شدن ، تويوق آزاري = بيماري نيوكاسل در مرغها ، ككليگي آزماق = مسموم شدن و فساد معده
50. آزبك = اوزبك = اوغوزبگ = خان قوم اوغوز ، بي باك ، آدم صاف و صادق ، از اقوام ترك.
51. آزگيل = از (ازمك = له كردن) + گيل (اك) = له كردني ، از ميوه هائي كه بصورت له کرده و خميري در غذاها خصوصاً آش استفاده مي گردد.
52. اُزوم = انگور: آن يكي تركي بُد وگفت : اي گوزوم! × من نمي خواهم عنب ، خواهم اوزوم / مولوي
53. اوزه نكي = اوز (= صورت) + ان (اك) + گي (اك) = ركاب (ارتباط ركاب و اوز معلوم نشد) ، مهميز ، آلتني در پاشنه پا براي حركت دادن و كنترل اسب ؛ ازنگوچي سي = كسي كه مهميزسوار را مي گيرد تا براحتي سوار شود. اوزه نكي چكمك = ركاب كشيدن
54. اوستا = اوس (عقل ، در ايت ، تربيت ، ادب) + تا (اك) = عاقل ، بادرايت ، مربي ، اديب ، بصورت استاذ در عربي ؛ تركيب اوستا مانند يومورتا است:
- غازي بدست پورخود شمشير چوبين ميدهد  
تا اودر آن استا شود، شمشير گيرد در غزا / مولوي
55. استان = است = است (= زير ، پائين ، مقابل اوست = رو) + يان (طرف) = پائين دست ، طرف پائيني خانه ، پيشگاه ، پائين دامن ، استانه = استانا = بطرف پائين ، پيشگاه ، مطلع (باخ: استين و استر و آهسته)
56. استر = استار = است (باخ: استان) + ار (اك) = زيرين ، زيرين لباس ؛ است اوست = زير و رو (2،18)
57. استين = است يان (باخ : استان) = پائين دست لباس
58. آسمان = آسيمان و آسمان = آس (آسماق = آويختن) + مان (اك مبالغه و تشبيه) = شبه آويزان ، بسيار آويزان
59. آش = درهم برهم ، قارشميش ، غذا ، از غذاهاي متنوع آبي ، آشيچ و آساج = قابلمه ، از ريشه هاي تركي باستان (2،17)
60. آشاميدن = وام گرفته از مصدر تركي آشماق (= خوردن) ؛ معادل فارسي آن نوشيدن است (2،18).
61. آشنق = اوشتوغ و آشيغ = بچول (1) ، يكي از هفت استخوان مچ پا در فاصله دو قوزك پا كه از آن براي بازي «قاب» استفاده مي كنند.
62. آشغال = آشقال = گوسفند لاغر و نامناسب براي بره كشي (3) ، هر چيز نامرغوب و غير قابل استفاده ؛ آشقار = مخلوط ، قاطي (3)

= حکومتي از ترك هاي توران که با پیروزي اشک يا ارشک يا آرشک (باخ: آرش) که از حاکمان ایالات بلخ بود ، بر آنتیوخوس امپراتوري بازمانده از اسکندر مقدوني بوجود آمد و قبل و بعد از میلاد مسیح 500 سال بر ایران حکومت کردند. تاریخ نیز بخاطر غیرایراني بودن این حکومت ، از کنار آن بر احوالي گذشته است. مورخان و لغوي هاي بزرگ مانند دهخدا ، اعتمادالسلطنه و علي بن حسن مسعودي نیز آنها را از ترك ها دانسته اند (18).

64. اشکنه

= ایشکینه = ایش (ایشمک = ایچمک = نوشیدن) + گین (اگ) + ه (اگ ، شاید پسوند فارسي) = آشامیدني ، نوشیدني ، نوعي غذاي آبکي از تخم مرغ و ماست و پیاز ...

65. اشیک

= انشیک = خارج ؛ اشیک آقاسي = رئیس خارج ، رئیس تشریفات سلطنتي ، رئیس دربار ، داروغه دیوانخانه ، اشیک آقاسي باشي = رئیس تشریفات ، اشیک خانه = اداره تشریفات سلطنتي (19، 1)

66. آغاجي/ت

= آغاجي = خاصة شاهان در دربار هاي مشرق ايران در قرن چهارم و پنجم که وسیله رساندن مطالب و رسائل بین پادشاهان و امیران و اعیان دولت بود (20) ؛ شاید ریشه این کلمه آغاج (فرسنگ) باشد بخاطر طی کردن فرسنگها.

67. آغاز

= آغیز = دهان ، مطلع ، ابتدای هر چیز ، دهانه نهر و دهانه خم و چاه و مشک شیر ؛ ریشه این کلمه شاید آخماق (= روان شدن ، سرزیر شدن) باشد و آغاز بمعني مطلع جاري شدن است ؛ قویو آغزي (و آغيزي) = سر چاه ، کوچه آغزي = سرکوچه ، قاپي آغزي = دم در

68. آغرق

و اغرق = آغریق = بار و بندیل ، احوال و احوال (3) ؛ شاید در اصل آغیرلیق (= سنگینی) باشد که به آغیرریق و آغیرریق تبدیل شده است: بعد از آنکه آغروق ها را آنجا بگذاشت ... / رشیدی (19)

69. آغل

= آغیل = آغی (حشم و مال) + یل (اگ) = محل نگهداري حشم ، محل نگهداري رمه ، جاي نگهداري چهارپایان در شب در بیابان (1، 25) ، همريشه با آغور (باخ: آخور)

70. آغلان

= اوغلان = پسر ، پسرچه (1)

71. آغوز

= آغیز = شیر نخست بعد از زایش ، ابتدای هر چیز ، البته در بعضي دهات ترك به آن کالا هم مي گویند ؛ آغیزلانديرماق = آغوز خوراندن (باخ: آغاز).

72. آغوز/ت

و آغر و آغز = اوغوز = اوغ (قوم) + اوژ (نشانه جمع) = اقوام ، در معنای رؤف و خوش قلب هم آمده است (18) ، از قبائل بزرگ ترك که در قرن ششم میلادي همه قبائل ساکن چین تا بحر سیاه را بصورت امپراتوري واحد در آورد و در تاریخ حتي گاهي ترك را معادل با آن مي آورند. مثلاً: آنکو به غصب و دزدی آهنگ پالیزی کند × از داد و داور عاقبت اشکنج هاي آغز خورد / مولوي

73. آغوش/ت

= آغوش = آغ (سفید) + قوش (پرنده) = پرنده سفید ، نامي براي غلامان پادشاهان ترك ، يکي از تحريفات تاريخي هم ، همین کلمه «غلامان ترك» است که يك ترکیب ملکی است و بمعني «غلامان متعلق به پادشاهان ترك» است ولي آنرا «ترکهاي غلام» تعبیر مي کنند!:

اي خواجه ارسلان و آغوش × فرمان ده خود مکن فراموش / سعدي

74. افشار/ت

= اووشار = احتمالاً اووسار = اوو (حيوان وحشي ، پرنده شکاری ، آهو) + سا (اگ طلب) + ار (پهلوان) = طالب شکار حيوانات وحشي ، عاشق شکار حيوانات وحشي قدرتمند ، جدی ، چابک ، از تقسیمات 22 گانه اوغوزها که نادرشاه افشار نیز که در اصل زنجاني است از طایفه قیرخلي افشار است. در اوایل حکومت صفويه ، قوم آنها به خراسان تبعید شد ولي همان نادرشاه افشار بود که محمود افغان را شکست داد و ابتدا صفويه را مجدداً حاکم کرد و سپس حکومت مقتدر افشاريه را تأسیس کرد.

75. افشین

= آفشین = آغشین = آغ (سفید) + شین (وش) = سفیدوش متمایل به سفید ، فرمانده ، سردار (5)

76. آق

= آغ = رنگ سفید ، وسیع ، بزرگ: آق قلعه = قلعه سفید ، اکباتان (ه.م) ، آقا = بزرگوار و سینه فراخ

77. آق قویونلو/ت

= آق (سفید) + قویون (گوسفند) + لی (اگ ملکی) = وابسته به گوسفند سفید ، گروهی که به بالاي بیرق خود صورت گوسفند سفید مي زدند. سلسله اي که توسط ابونصر حسن بیگ آق قویونلو (اوزون حسن) تأسیس شد و از سال 873 تا 920 ه.ق در قفقاز ، آذربایجان و دیاربکر حکومت کردند و تا جنوب و مغرب ایران گسترش یافتند.

78. آقا

آغا = آغ (باز و گسترده ، بزرگ ، سفید) + ا (اگ) = بزرگ ، سرور ، درحال حاضر آقا را براي مردان و آغا را براي احترام به خانمها استفاده مي کنند ولي در اصل همان آغا صحیح است: آغاخانیم ، آغاننه ، آجی ، آغابگم ، آغابی بي

79. آقاسي/ت

= آغاسي = آغا (آقا) + سي (اگ مضاف) = رئیس ، متصدي ، پیشرفت کننده ؛ اشیک آقاسي = رئیس تشریفات دربار

80. آقچه/ت  
و آقچه و آقچه = آعجا = آغ (سفید) + جا (اك) = سفیده ، زر یا سیم مسكوك ، سگه ، سكة نقره اي ضرب شده در زمان کریم خان زند: وز  
بي آن تا زند ، سکه بنام بقشاش × مي زند از آفتاب / آقچه موزون فلك / خاقاني
81. آقوش  
= آوقوش = اووقوش = اوو (شکاري ، وحشي) + قوش (پرنده) = پرنده شکاری (1)
82. اکباتان  
= آکباتان = آعباتان = آغ (سفید ، وسیع و باز) + باتان (باخ: وطن) = وطن سفید یا گسترده و باز ، نام سابق همدان که بعداً به هگمتان و  
هگمتان و هگمتانه نیز تغییر یافت.
83. اکدش  
= اکدش = اک (اکمک = کاشتن) + داش (هم) = هم‌ریشه ، هم کاشت ، هم‌ریشه از نظر روحی ، محبوب و معشوقه:  
من نه بوقت خویشتن ، پیر و شکسته بوده ام  
موي ، سپید مي کند چشم سیاه / کدشان / سعدي
84. اکی  
= ایکی = دو ؛ اکی ثانیه = دو ثانیه ، کنایه از کار سریع
85. اکیر  
و اکیر = اک (اکمک = کاشتن) + یر (اك) = کاشته ، گیاه ترکی ، وج ، گیاهی که اسانس آن به عطر سوسن زرد معروف است (1،25)
86. آل  
= سرخ کمرنگ ، مهر و نگین پادشاهی (1)
87. آلاچیق  
= آلا (اك براي کاستن خصلت) + چنغ (پرده اي از حصیر يا ني) = پرده مانند ، سایبانی حصیری بر روی چهار ستون با اطراف باز:  
اي آنکه اندر باغ جان آلاچقی بر ساختي  
آتش زدي در جسم و جان ، روح مصور ساختي / مولوي
88. آلاغ  
= اولاق = اولا (اولاماق = رساندن ، رساندن پیام ، عوعو کردن گرگ) + اق (اك) = حامل ، پیام رسان ، کار بی مزد ، بیگاری ، خر ، پیک  
واسب پیکچی ؛ هم‌ریشه با آلام (ه.م)
89. آلاله  
= آلالا = آل لالا = آل (ه.م) + لالا (باخ: لاله) = لاله سرخ ، لاله آل ، نام دختر ؛ البته برهان قاطع (27) تأکید می کند که این کلمه در  
پهلوی پیدا نشد و شك ندارد که با آل در ارتباط باشد.
90. آلام  
= اولام = اولا (باخ: الاغ) + م (اك) = پیام رسان ، پیام یا نوشته ای که دست بدست یا زبانی رسانند (1) ، هم‌ریشه با الاغ (ه.م)
91. آلامانچی  
= آل (الماق = گرفتن) + ا (اك) + مان (اك مبالغه) + چی (اك شغل) = کسیکه کارش گرفتن مال دیگران باشد ، بسیار غارتگر ؛ آلامان =  
بسیار گرفته شده = غارت
92. آلاو  
= الوو = شعله آتش، زبانه آتش ، آتش شعله ور (1،27)؛ اوؤد- الوو = آتش - شعله ، الوولاماق = شعله ور کردن ، الوولو = شعله ور: بر اوج  
گنبد گردون از آن بتابد هور × که یافت از تف قندیل مرتضی آلاو / آذری
93. آلب  
= آلب و آلب = پرزور ، قدرتمند ، قوی ، پیشوندي براي شاهان ترك مانند: آلب ارسلان ، آلب ارتقا ، آلب تگین: چو آلب ارسلان جان به  
جانبخش داد × پسر تاج شاخی به سر بر نهاد / سعدي
94. آلب ارتونقا/ت  
= آلب (ه.م) + ار (پهلوان ، جوانمرد) + تونقا (ببر) = ببر جوانمرد شاه ، از قدیمیترین پادشاهان توران زمین که لقب «خان» نیز در اصل  
از آن او بود. فردوسی در شاهنامه اش او را افراسیاب نامیده است (2).
95. آلب ارسلان/ت  
= آلب (قوی) + ارسلان (باخ: ارسلان) = مردافکن شاه ، عضدالدین ابو شجاع پادشاه سلجوقی که بین سالهای 455 تا 465 ه.ق حکومت  
کرد.
96. آلتون  
و آلتون = آلتین = آل (سرخ) + تین (اك) = سرخ گون ، طلاي سرخ ، زر ، نام دختر (1،2،3،5،19) :  
توهمي زن این یتیمان را که هان آلتون بیار  
توهمي سوز این ضعیفان را که هین جامه بکش/کمال اسماعیل
97. آلتون تاش/ت  
یا آلتون داش = آلتین (باخ: آلتون) + داش (سنگ) = سنگ طلا ، حاجب سالار سلطان محمود غزنوی و حاکم خوارزم در سال 432 ه.ق  
الجامیشی
98. اولجامیش = ؟ ، اطاعت ، فرمانبرداري ، تعظیم ، کلمه ترکی (1) :  
... و در آن منزل امیر ارغوان با عموم اکابر و اعیان و صدور خراسان بر سید و الجامیشی کردند / رشیدی

99. الجبه

و اولجه و الجي و الجا = اولجا = اول (اولماق = شدن ، مالك شدن) + جا (اك) = ملك شده ، به تملك در آمده ، مال و جنس يا اسيري گرفته شده از دشمن پس از تاخت و تاز ؛ بو منيم اولدو = اين مال من شد: ... و محترفة بسيار را اسير كردند و الجاي بي اندازه گرفتند/ جامع التواريخ رشيدى  
گر صاحب زمان را وقت ظهور مي بود  
از بهر الجبه مي رفت دنبال لشكر او/ واله هروي

100. الجوق

= الجاق (=كوتاه). شايد هم تسهيل شدة الاچيق، نوعي خيمة تركمني:

به سراي ضرب همت ، به قراضة چه لافم

چه كند بپاي پيلان الجوق تركماني / نظامي گنجوي

101. الدوز

و يلدوز = اولدوز و يولدوز = ستاره (1) ؛ شايد از يالماق (= درخشيدن) باشد و شايد هم: اول (بزرگ) + دوز (نمك) = نمك درشت ، بخاطر شباهت ظاهري ستارگان آسمان به دانه هاي نمك.

102. النش دگش

= آليش (خريد) + دنگيش (مبادله ، فروش) = خريد و فروش ، مبادله (1)

103. الغ

= اولوغ = اول (بزرگ) + اوغ (اك) = بزرگ ، قدرتمند ؛ الغ ببيگ = ببيگ بزرگ: از جهود و مشرك و ترسسا و مغ × جملگي يك رنگ شد زان آلپ الغ / مولوي

104. الك

= الهه ك = الهه (الهه مك = غربال كردن) + ك (اك) = وسيله غربال

105. الكو

= اولگو و يولوگو = اول و يول (اولمك و يولمك = بریدن ، تراشيدن) + گو (اك) = بريده ، نمونه بريده ؛ اولگوج = چاقوي سرتراشي ، باخ: اولكا (18،2)

106. آلما

= آل (سرخ ، آماق = گرفتن ، خريدن) + ما (اك) = گرفتني ، سرخ گون ، سيب ، نام دختر ، احتمالاً ريشة اين كلمه آل (سرخ) است و در قديم ابتدا به سيب هاي سرخ شامل مي شده است.

107. آلماتا

= آلما (م.ه) + آتا (پدر) ، پايتخت جمهوري قزاقستان (باخ: قزاق)

108. الميرا

= انلميرا = ائل (ايل) + اميرا (تمثيلگر) = تمثيل كننده ايل ، نام دختر (5)

109. الناز

= ائلناز = ناز ايل ، نام دختر

110. النگ

= اولنگ = اول (خيس شدن ، مرطوب شدن) + انگ (اك) = جاي خيس و مرطوب ، سبزه زار ، مرتع ، سرزمين سبز و خرم (1)

111. النگو

= ال (دست) + انگي (اك) = مربوط به دست ، دستبند ؛ تركيب النگو مانند ازنگو (م.ه) است.

112. آلو

= آلي = آل (سرخ ، آماق = گرفتن ، خريدن) + ي (اك) = گرفتني ، سرخ ، نام ميوه (باخ: آلما).

113. آلوس

= اولوس = اولوش از اولماق (پيوند دادن ، بجائي رساندن) = محل تجمع ، اجتماع مردم ، ملت ، قوم ، ايل ، همريشه با الاغ و الام: ... در همة الوس ، پادشاه را از او مشفقتر نيست / جامع التواريخ رشيدى

114. الوك

= اليك = پروانه ، بيغام (1)

115. الیهيله

= ائله بئله = ائله (آنطور ، چنان) + بئله (اينطور ، چنين) = چنين و چنان ؛ الهه و بله گفتم = چنين و چنان گفتم

116. آماج

= آماج و آمج و آرناج و آناج و آماچ = نشان ، تابلوي شليك ، هدف تير ، سيبل ، هدف (1،2) ؛ واحد طولی در بين تركها متعارف بوده كه 1/24 فرسنگ تعريف مي شد. با توجه به اينكه هر فرسنگ 5919 متر است ، احتمال دارد كه 250 متر (1/24 فرسنگ) فاصله تيراندازي بوده است و سيبل در اين فاصله نصب مي شده است. از همين جا هدف تيراندازي به هدف تعميم پيدا مي كند.

117. آماج

= اوماج = اوغماق = اوغ (اوغماق = سانيدن) + ماج (اك) = سانيده ، نام آشي (1) كه در آن خمير را مي سايند تا به رشته تبديل شود ، آش اماج = آش رشته ، باخ: تتماج

118. آمرو

= آرمود و آرموت = گلابي (2)

119. امید  
 = اومید و اومود = اوم (اوماق = چشم براه ماندن) + اود (اك) = چشم براه ماندن ، انتظار ؛ امیدوار = امید + وار (دارا) = داراي امید ؛  
 در ترکی معاصر مصدر اوماق را وقتی بکار می برند که بچه ای بوی خوش غذائی را بشنود و آنرا هوس کند که مجازاً از معنای فوق  
 برداشت شده است: وای بر مشتاق و بر / اومید او × حسرتا بر حسرت جاوید او / مولوی
120. انار  
 = نار ؛ نارین (= نار + ین = ریز مانند دانه های انار) ، نارگیله (= دانه انار) و ناردانا (= دانه انار) هر دو نام دختر  
 121. آناکه  
 = آناکا (= آنا (مادر) + کا (اك) = مادری ، دایه (19) ؛ احتمالاً در اصل آناغا صحیح است.
122. آناهیتا  
 = داراي احساس ، درك کننده ، مادر ؛ در ترکی سومری «آنا-آنانا-آنو-اینانا» نیز آمده است (17). در ترکی معاصر آنا و آنا مورد  
 استفاده قرار می گیرد.
123. انگ  
 = ان و انگ (نون غنه) = داغ یا چاکي که بعنوان نشان بر گوش گوسفند زنند ، برجسب زدن ، افترا ؛ انگ زدن = مهر و مارک زدن  
 124. او  
 = او = ضمیر اشاره برای جاندار و بی جان ، از ریشه های ترکی باستان (17). صورت قدیمی آن «اول» بوده است.
125. او اوغلی/ت  
 = ائو (خانه) + اوغلو (پسر) = پسر خانه ، غلام معمولی خدمتکار شاهان صفوی (1)
126. او پولی/ت  
 = ائو (خانه) + پول + ی (اك مضاف) = پول خانه ، مالیات بر منازل در دوره صفوی (3)
127. آواره  
 = آوارا = آوار (و آبار = تکیه دهنده ، نام قوم ترك) + ا (اك) = مانند قوم آوار بدون منزلگاه ثابت ؛ آوارها 250 سال (558 تا 805  
 میلادی) بر اروپای میانه حکومت کردند و امپراطوری آنها مجارستان ، آلبانی ، چکسلواکی ، اتریش و آلمان را شامل می شد. نام این قوم  
 در کتیبه های اورخون نیز آمده است (17، 18)
128. اوپا  
 = اوپا = اوپ (منطقه ، محل زندگی) + ا (اك) = زیستگاه ، چادرسپاه بزرگ که داخل آن پارتیشن بندی شده باشد و اتاق خواب و غذا و  
 مهمان و ... داشته باشد (1).
129. اوج  
 = اوج = سرحد ، انتها ، گوشه ، نوک ؛ میداد اوجو = نوک مداد ، دووار اوجو = لب دیوار ، آجاجین اوجو = بالای درخت
130. آوج  
 = آووج = راهنما (1) ؛ یول آووج = پیامبر
131. اوزان/ت  
 = اوزان = اوز (اوزماق = تصنیف خواندن) + ان (اك فاعلی) = شاعر و آوازخوان و نوازنده قویوز در ایل اوغوز. در گذشته شاعر  
 و نوازنده مردمی را نیز «اوزانچی» می گفتند و بعد از قرن نهم آنرا «آشیق» گفتند (3). اوزلوق = تصنیفی ، جد بزرگ فارابی
132. اوزقنوغ/ت  
 = اوزقنوق = اوزقنوق = اوز (جان ، روح) + قنوغ (فرود) = اقامتگاه روح (3) ، برجستن بعضی اعضای بدن و پیشگوئی از روی آن ،  
 اختلاج اعضاء ، حالت خلجان و جهش و پرش بدن (روح!) (2)
133. اوزن حسن/ت  
 = اوزون حسن = حسن بلند قامت ، لقب ابونصر حسن بیگ آق قویونلو مؤسس سلسله آق قویونلو (ه.م) در سال 873 ق.
134. اوزون برون  
 = اوزون (دراز ، بلند) + بورون (دماغ) = دماغ دراز ، نام يك نوع ماهی با بینی دراز
135. اوغور  
 = اوغور = وقت ، یمن و برکت ، عزم سفر ؛ بد اوغور = بدیمن ، اوغور بخیر = سفر بخیر ، اوغورما پیس چیخدی = طالعم بد آمد ،  
 اوغورلاماق = بدرقه کردن
136. اوق  
 = اوغ (1) = اوغ = چکمه پشمینه ، چوبهای فوقانی آلابیق
137. اولکا  
 = اولکا = اولکه = اول (اولمک و یولمک = بریدن ، تراشیدن) + که (اك) = بریده ، جدا شده ، کشور ؛ بولکا = بولکه از مصدر بولمک (=)  
 پارتیشن کردن) = استان ؛ هم‌ریشه با الگو (ه.م)
138. اولوق کوك  
 = اولوق کوك = اولوق (بزرگ) + کوك (ه.م) = کوك بزرگ ، یکی از 360 کوك ختائی (1)
139. اوما  
 = اومما = اوم (اوماق = چشم براه ماندن ، هوس کردن) + ما (اك) = چشم براه ماندگی ، هوس کردگی. باخ: امید : ترسم او این بوی  
 خوش چون بشنود × هفت قرآن در میان /وما شود /دهخدا
140. اون باشی/ت  
 = اون (ده) + باشی (فرمانده) = فرمانده گروه ده نفره ، سابقاً از رتبه های نظامی (باخ: اون باشی و یوز باشی)

141. اویغور  
 شاید از مصدر اویانماق (= بیدار شدن) = بیدار شده ، مدنی شده ، از ایالات بزرگ ترك نشین چین که الآن به ایالت سین کیانگ تغییر نام داده اند (18).
142. اویماق  
 = اویماق = قبیله ، طایفه ، مسکن ، متفق ، فامیل ، در ترکی اویغوری بمعنی اجتماع کردن بوده است (3، 18) :  
 ... سایر لشکریان و اویماقانی که همراه داشتند ، با اموال و جهات تحت تصرف امراء محمد زمان میرزا درآمد / حبیب السیر (19)
143. آهسته  
 = آسته = آستا = آست (باخ: آستان) + ا (اك) = (راه رفتن با سرعت) زیرین و پائین ، بصورت آرام و کند ، یواش
144. آهو  
 = آوو = اووو = اوو = شکار و صید (عموما) ، آهو (خصوصا) ؛ اووو = شکارچی ، اوو قوش = پرنده شکاری
145. آباز  
 = آباز = نسیم خنک سحری ، هوای سرد و صاف ، شب بدر بدون ابر ، نام غلام تیزهوش و محبوب سلطان محمود غزنوی (5):  
 غرض ، کرشمة حسن است ، ورنه حاجت نیست  
 جمال دولت محمود را به زلف / آباز / حافظ
146. ایاغ  
 = آباق = پا ، همپا ، هم پیاله ، پیاله ؛ ایاغ شدن = هم پیاله یا همراه شدن :  
 به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که بلبل  
 به ندیم شاه ماند که به کف / ایاغ دارد / حافظ
147. آبیگ  
 = آی (ماه) + بك (بیگ ، بزرگ) = بیگ بزرگ ، بیگ ماه وش ، ماه کامل ، صفتی برای قاصد و غلام ، قطب الدین آبیگ مؤسس اولین سلسله مسلمانان در هندوستان در سال 602 ه.ق: گفت: ای آبیگ بیا در آن رسن × تا بگویم من جواب بوالحسن / مولوی
148. آیت بورنیگ  
 = آیت بورنو = آیت (سگ) + بورن (دماغ) + و (اك مضاف) = دماغ سگ ، نام دیگر نسترن (1)
149. آیتک  
 = آی (ماه) + تگ (مانند) = مهسا ، نام دختر
150. ایچالچ  
 = ایچ (بنوش) + ا (اك) + ایچ (بنوش) = نوشانوش ، پیاله شراب :  
 از فقیهان شد وحدی منع جام باده را  
 در صبوحی بانگ / ایچالچ می دانیم ما / میرنجات (19)
151. ایچگی  
 = ایچ (داخل ، درون) + گی (اك) = اندرونی ، خودمانی و داخلی ، ندیم ، خاص ، مقرب (19) ؛ ایچلی = مغزدار
152. آیدا  
 = آی (ماه) + دا (اك) = در وجود ماه ، ماه صفت ، روئیدنی در کنار آب ، نام دختر (5) ، در اصل بصورت آیداق (مانند بارداق و چارداق)
153. آیدین  
 = آی (ماه) + دین (اك) = شفاف ، زلال ، آشکار ، روشن فکر ، نور ، باز ، واضح ، نام پسر (5)
154. ایران  
 = ایره ن = ایر (ایر مگ = به مقصد رسیدن) + ان (اك فاعل ساز) = به مقصد رسیده ، عارف ، نام دختر
155. ایرج  
 = ایر (ایر مگ = به مقصد رسیدن) + ج (اك) = به هدف رسی ، نام آقا
156. ایرقی  
 = ایرغی =؟ ریشه اش معلوم نشد ، گیاه شیرخشت ، ماده ای خوش طعم که از ترکیب قندهای مختلف بدست می آید. ایرقی را خاشاک نیز می گویند (1).
157. ایری قلمه/گ  
 = ایری (درشت) + قلمه (درخت تبریزی) = تبریزی درشت ، نام دیگر گیاه شالک
158. ایرز  
 = اثر ، نشان قدم ، ردپا ، انتهای نخ در فرش بافی ؛ ایرز کسی را گرفتن = رد و پای کسی را گرفتن ، ایرزگم کردن = گم کردن نشان
159. آیسان  
 = آی (ماه) + سان (مانند) = آیتک ، آیتکین ، مهسا ، نام دختر  
 لیک خورشید عنایت تافته است \* آیسان را از کرم دریافته است / مولوی
160. آیشک  
 = آیشک = خر :  
 زر نایش فتد به کف بی شک × بخرد تو بره برای / آیشک / دهخدا
161. ایغاغ  
 = ایقاق = ایقا (ایقاماق = شوخی کردن ، سخن چینی کردن) + اق (اك) = شوخ ، سخن چین : زبان کشیده چو تیغی بسرزنش سوسن × دهان گشاده شقایق چو مردم / ایغاغ / حافظ

162. آيغَر

و آيغَر = نر ، گشن ؛ به آيغري در آمدن = گشني كردن: آن آيغَر تيز ، كند گردد ناگاه × كز شوق بپاي ماديان راه برد/ ركناي مسيح

163. ايل

= ائل = قوم ، قبيله ، در تركي باستان بصورت ايل آمده است (1،17) ؛ مردم ، ملت ، گروه ، سال ، مطيع و تابع (27)

164. آيلا

= آي (ماه) + لا (اك) = آيلين ، هاله دور ماه ، نام دختر (5) ؛ هاله = هايلا = آيلا

165. آيلار

= آي (ماه) + لار (اك تحبيب) = ماه نازنين ، نازنين ماه ؛ اك «لار-لار» در تركي علاوه بر وظيفة جمع بستن ، حالت تحبيب هم ممكن است به اسم بدهد. مانند: قيزلار (دخترك ناز من) ، گوللر (گل ناز) ، آيلار (ماه نازنين)

166. ايلاق

= خليج ، شهري در ختا ، نام درختي (27) ؛ احتمالاً در اصل آيلاق (گرد مانند ماه) باشد:

وگر خان را به تركستان فرستد مهر گنجوري

پياده از بلاساغون دوان آيد به / ايلاقش / منوچهر ي

167. ايلجار

= ائلجار = ائل (باخ: ايل) + جار (ه.م) = اجتماع مردم براي انجام كاري (1) ؛ ايلجاري كردن = خبررساني

168. ايلچي

= ائلچي = ائل (ايل) + چي (اك شغل ساز) = سفير ، پيغام رسان ، خواستگار ؛ ايلچي خانه = سفارتخانه : سرم فدائي تو اي ايلچي خجسته سير × مگو زبان فرنگي بگو زبان دگر / امثال و حكم

169. ايلخان/ت

= خان ايل ، بزرگ و شاه مردم ، عنوان سلاطين مغول در ايران

170. ايلخي

= ائلخي = رها كردن چهارپايان به صحرا براي چريدن ، رمه اسب (19،1) ؛ در ديوان لغات الترك (2) بصورت يئلخي ثبت شده است. ريشه اش معلوم نشد.

171. ايلغار

و ايلقار و يئلقار و يلقا = ايلقار = ايلقا (ايلقماق = تاخت كردن ، اسب تاختن ، هجوم بردن) + ار (اك) = تاخت ، يورش ؛ ايلغاركنان = در حال يورش (1)

172. ايلغين آعاجي/گ

= ائلغين (?) + آعاجي (درخت) = درخت ايلغين ، گز (1)

173. ايلقار

= ايلقار = ايلقا (ايلقماق = تاخت كردن ، اسب تاختن ، هجوم بردن) + ار (اك) = ؟ ، عهد و پيمان ؛ از ايلقار برگشتن = بدقولي كردن (1) ؛ معلوم نيست چه رابطه اي بين اين مصدر و معني اين كلمه هست؟

174. ايلك خانيان/ت

= االك خانيان = غربال خانيان ، احمدبن علي (شمس الدوله) مؤسس سلسله ايلگ خانيان به پايتختي بخارا كه از بحر خزر تا چين حكومت كرد. آنها از نژاد ترك چگلي بودند و به مدت 220 سال از 389 تا 609 ه.ق حكومت كردند. به آل خاقان و قراخانيان نيز معروفند.

175. آيلين

= آي (ماه) + لين (اك) = هاله دور ماه ، آيلا ، نام دختر (5)

176. آيمان

= آي (ماه) + مان (سا) = صاف و پاك و نوراني چون ماه ، نام دختر (5)

177. ايناغ

و ايناق = اينا (اينماق = باور اندن ، اينانماق = باور كردن) + اق (اك) = باور ، دوست ، بصورت ايناك نيز آمده است ؛ ايناق خان از روساي زند و پدر كريم خان زند : اي ترك نازنين! كه دل افروز و دلگشي × ايناق دلربائي و امراق اينشي / وصاف

178. اينجو/ت

= اينجه (=نحيف) يا اينجي (= مرواريد) ، شرف الدين محمود مؤسس حكومت آل اينجو كه در قرن هشتم از اصفهان تا كناره هاي خليج فارس حكومت كرد.

179. ئيل

= ايل = سال ؛ دوره 12 ساله فلكي در بين تركهاي قباچاق و اويغور هر كدام به حيواني نامگذاري مي شد كه هريك از آن حيوانات سمبل خاصي بودند. اين دور 12 ساله عبارت بودند از: سيچقان ئيلي (موش) ، اود ئيلي (گاو) ، بارس ئيلي (پلنگ) ، توشقان ئيلي (خرگوش) ،

لوي ئيلي (نهنگ) ، ئيلان ئيلي (مار) ، آت ئيلي (اسب) ، قويون ئيلي (گوسفند) ، بيجي ئيلي (ميمون) ، تويوق ئيلي (مرغ) ، ايت ئيلي (سگ) ، دوووز ئيلي (خوك). اين دور اكنون نيز جزو سنتهاي سال تحويل مي باشد. در فارسي اين سالهاي 12 گانه بصورت شعر آورده شده است:

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار

زين چار چو بگذري، نهنگ آيد و مار

و آنگاه به اسب و گوسفند است حساب

حمدونه و مرغ و سگ و خوك آخر كار

180. بابا

= پدر بزرگ ، پدر ، از ريشه هاي تركي باستان (7) ؛ بصورت papa در انگليسي

= باي بك = باي (بزرگ ، بیگ) + بك (بیگ) = بیگ بزرگ ، خان خانان ؛ بابك خرمدين از مردان مبارز آذري كه از سال 201 تا 222 بیست سال عليه مأمون عباسي بپا خاست و از مقر خود در قلعة بابك (واقع در كليبر) لطمات زيادي به سپاه خلفاي سني عباسي وارد كرد و ايران را از دست حكومتهاي عرب مسلمان نما نجات داد و عاقبت با خيانت يك ايراني بنام افشين دستگير و سرافرازانه به فجييع ترين حالت كشته شد ؛ همچنين پادشاه بزرگي كه اردشير بابكان (مؤسس ساسانيان) خواهرزاده او بود (27).

= باتان و بوتون و بئن = مكان و جا ، كامل ، همه مردم ، وطن (معر) ؛ بوتو = كامل ، بوتون = تمام ، اين ريشه باستاني در اكباتان (باخ:همدان) و لوك باتان و اسباتان نيز آمده است (17)

= بات (باتماق = فرو رفتن) + لاق (اك) = فرو رفتني ، جاي فرورفتني

= باجا = دريچه ، روزنه نور ، كيوسك با دريچه كوچك

= باخا = باغا = لاک پشت ، حيوان دوزيست مانند قورباغا و توسباغا : آورده اندكه در آبيگيري دو بط و يكي باخه ساكن بودند... / كليله ودمنه ترجمه ابوالمعالي

= بايده = بايدا = ظرف دهن پهن كه از كاسه بزرگتر است و از ديگ كوچكتر ، احتمالاً با بارداق (ظرفي) همريشه اند. مولوي در شعر زير شير حيوان را با شير خوردني جناس آورده است و باديه بياباني را با باديه ظرفي: آن يكي شير است اندر باديه × وان دگر شير است اندر باديه! / مولوي

= بار (تركي باستان) = وار (تركي معاصر) = دارائي ، موجودي ، سود ، بر ، ميوه ، اكنون هم کاربرد اين ريشه (بار) در تركي بمراتب بيشتر از فارسي است (17). آغاج باري = بار درخت ، بارسيز = بي بار ، بارلي = پر بار

و بارود = باريت = بار (بارماق = رفتن ، از دست در رفتن ، جهيدن) + يت (اك) = در رونده ، جهنده ، ماده منفجره كه پس از انفجار بشدت حالت جهنگي دارد.

= بارا = بار (بارماق = انداختن ، شليك كردن ، پرت كردن از دست) + ا (اك) = محل شليك و پرتاب ، قلعه ، دژ ، برج و دژ دفاعي كه از بالا با دشمن مي جنگند.

پسوندي كه شدت علاقه به كاري خاص را مي رساند : دغل باز = دغل كار و عاشق دغل كاري ، كلك باز = كسي كه كارش دوز و كلك است ؛ باز اولماق = عاشق شدن

= باسليق = باسيل (باسيلماق = پوشانده شدن) + يق (اك) = پوشانده ، سپاه رگي زيروست ، شاهرگ (1)

= باشليق = باش (سر) + ليق (اك) = سرانه ، كلاه ، پوشش سر ، شيربها

پسوندي بمعني رئيس و متصدي و متخصص: حكيم باشي ، آشپز باشي ، قورچي باشي

درخت انگور و مو ، رز ، تاكستان ، هر بسته و دسته از هيزم (2) ، بعدها اين كلمه تعميم پيدا مي كند به هر جاي پُر از درختان ميوه

= باغالا و باغلا از مصدر باغلاماق (= بستن) = بسته ، سر بسته ، از حبوبات خوراكي كه در داخل غشائي قرار مي گيرد.

= باغلاما = باغلا (باغلاماق = بستن) + ما (اك) = بسته كردني ، نوعي شيريني

= بالا (كوچك ، ضعيف ، کوتاه) + بان (باخ: بانگ) = بانگ کوتاه ، بانگ آرام و دلنشين ، از سازهاي بادي ، نوعي ني

= از ريشه تركي بان (= آواز ، بانگ ، بالاي خانه) كه اين ريشه در كلمه نردبان (= نرده بان = نرده بام) نيز باقي مانده است.

= بان و بانق = آواز ، پشت بام ؛ از مصدر تركي بانگلاماق = بانلاماق (= قوقولو كردن خروس ، داد و فرياد كردن ، زر زدن) ؛ نون آخر بان يا بانگ بصورت غنه (ng) است كه در تركي باستان استفاده مي شد ولي الان يا به ن تبديل شده و يا به نق. مثلاً همين بانگ در جائي بان شده (بانلاماق) و در جائي بانق (بانقيرماق = باغيرماق = شيون و داد و بيداد راه انداختن) آمده است. در برهان قاطع (27) هر دو تركيب بانگ و بان آمده است.

= باي (بزرگ) + سنقر (ه.م) = سنقر بزرگ ، شاهين بزرگ ؛ ابن يعقوب از امراي آق قويونلو كه در سال 896 ه.ق در ده سالگي به حكومت رسيد.

201. بايقرا/ت

1=باي (بزرگ) + قارا (سياه ، قوي) = قهرمان بزرگ

2=بايقير (بايقيرماق = غريدين ، نعره زدن) + ا (الك) = نعره زن ، غران

ابن عمر شيخ بن تيمور از امراي تيمور حاكم همدان (سال 817 ه.ق)

202. بايقوش

= باي (بيگ ، بزرگ) + قوش (پرنده) = پرنده بزرگ ، جغد و بوم ؛ بايقوشخانه = كنايه از جاي سوت و كور

بخار

203. بوخار = بوغار = بوغ (هوای مه مانند آب گرم) + ار (الك) ؛ بوخور نیز از همین ریشه در عربي مشتقاتي چون تبخير گرفته است.

بخش

= بخيش = بغيش و باغيش (= عفو ، احسان) = عفو و گذشت ، از ریشه هاي تركي باستان (باخ: پخش) (2)

بخو

= بوغاو = بوغاغو از مصدر (بوغماق = خفه کردن ، بوغماق = گريه در گلو گیر کردن) = طوق گردن حيوانات ، مجازاً زنجير پاي

ستوران و مجرمان

206. برابر

= بيراير = بيره بير = يك به يك ، يك در مقابل يك ، پايپاي

207. برك يارق/ت

= بورك (كلاه) + ياريق (شكافته ، شكسته ، قاچ دار ، نوعي كلاه قديمي كه بصورت قاچهايي بلند ساخته مي شد) = كلاه قاچ دار ؛ ركن

الدين ابوالمظفر پادشاه سلجوقي از سال 486 تا 498 ه.ق

208. برگه

و بلگه (باخ: بلگه و بلله)؛ از همین کلمه برگ نیز استخراج شده است.

209. بزرگ

= بوزوك = بوزو (بوزومك = صورت قديمي بويومك = بزرگ شدن) + ك (الك) = بزرگ ؛ در ديوان كاشغري بزوك آمده است (2).

210. بزك

= بزك = بزك = بزك (بزك = آرايش دادن) + ك (الك) = آرايش ؛ بزكچي = آرايشگر

211. بسق

= باساق = باس (باسماق = پوشاندن) + اق (الك) = پوشش ، سقف ، گنبد

212. بسقو

= باسقي = باس (باسماق = مسقف کردن ، استتار کردن) + قي (الك) = كمين ، استتار بقصد گير انداختن ؛ بطرف كوه كه سمت دست راست

پادشاه بود بسقو انداخت... / مجمع التواريخ گلستانه

213. بسكليدن

= وام گرفته از مصدر تركي بسله مك (= در آغوش پروردن ، تربيت کردن ، بزرگ کردن)

214. بسمه

= باسما = باس (باسماق = فشار دادن ، داخل کردن) + ما (الك) = فشاري ، ورق طلا و نقره منقوش ، نام سابق چاپخانه ؛ بسمه چي = كسيكه

كارش با بسمه باشد ، چاپخانه چي: بسمه اش رنگي ندارد از گل بستان فقر × زانگه سطر چيت اورنگ هوس را مسطر است / طغرا (19)

دلم مانداز بسمه چي در شگفت × ازو ديده ام نقش ، حيرت گرفت / وحيد

215. بشقاب

= بوئش (خالي) + قاب (طرف) = ظرف خالي ، از ظروف آشپزي

216. بشكه

= بوئشقا = بوئش (خالي) + قا (الك) = توخالي ، تودار

217. بَغ

و فغ و بي و باي = بيگ = خدا ، معشوقه ، بزرگ ؛ بغداد = خداداد ، بغستان = بي ستان = بيستون = عبادتگاه ، فغوارة = فغ (بت) +

واره (مانند / فارس) = بت مانند ، بايقوش (ه.م)

218. بُغاز

= بوغاز = بوغ (بوغماق = خفه کردن ، بوغماق = گريه در گلو گیر کردن) + از (الك) = گلو ، تنگه ، باب (3) ؛ بغاز داردائل ، سابق

خليج را نیز بغاز مي گفتند (19).

219. بُغض

= بوغوز = بوغ (بوغماق = خفه کردن ، بوغماق = گريه در گلو گیر کردن) + وز (الك) = گلوگرفتگي ناشي از شدت غم و

ناراحتی (باخ: بغاز)

220. بُغچه

= بوغچا = بوغ (چمدان ، قاب بزرگ لباس) + چا (الك تصغير) = چمدانك ، وسيله يا پارچه كوچك براي نگهداري لباس

221. بكتاش

و بهتاش = بيتش و بيگتاش = بيگ (ه.م) + تاش (= داش = هم) = هم بيگ ، غلامان تحت امر يك بيگ ، بصورت بهتاش هم استفاده مي

شود.

222. بَگتر

و بکتر = نوعي لباس جنگي كه از بهم وصل کردن چند تکه آهن كه روپش مخمل و زربفت كشیده شده است ، درست مي شود ؛ بکتر پوش =

زره پوش (1، 27) ؛ در برهان قاطع ریشه این کلمه بگ (بيگ) ذکر شده است ولي معلوم نشد چرا؟

223. بگماز

و بگماز و بگمز = شراب ، شرابخوري ، پياله شراب ، غم و اندوه ، مهماني (27، 1) ؛ ریشه اش معلوم نشد:  
آنرا که به دست خویش بگماز دهی × اقبال گذشته را باو باز دهی / معزی نیشابوري

224. بلاغ

= بولاق = بولاق = پو (بمعنای چشمه در ترکی سومری) + لاق (اک کثرت) = جایی که چشمه باشد ، چشمه ، بصورت ترکیبی با بعضی کلمات : ساوج بلاغ ، قره بلاغ ، آغ بلاغ ؛ احتمالاً پینار (= پونار = بونار) بمعنای چشمه هم از همین ریشه است.

225. بلاغ اوتی / گ

= بولاق اوتو = بولاق (چشمه) + اوت (گیاه) + و (اک مضاف) = گیاه چشمه، از گیاهان درمانی و خوراکی، بصورت Water – Cress در انگلیسی از این اصطلاح گرفته برداری شده است (1، 25).

226. بلدرچین

= بیلدیر چین = بیلدیر (بیلدیرمک = فهماندن ، آگاهاندن ، آشکار کردن) + چین (اک) = آگاه ، دانا ، نام پرنده ای که کاشغری (2) آنرا «بؤدورسین» ثبت کرده است ؛ اک چین در انتهای نام پرندگان دیگر هم دیده می شود: گویرچین (کیوتر) ، سیغیرچین (پرستو) ، بالیغچین (مرغ ماهیخوار) ، لاجین

227. بلغار

= بولغار = بولغا (بولغاماق = بولاماق = برهم ریختن ، آشوب و بلوا کردن) + ار (اک فاعلی) = برهم ریزنده ، آشوبگر ، قاراشمیش (در گوئی تورک) ؛ از اقوام ترک باستان که تا اروپای شرقی حکومت کردند و کشور بلغارستان یادگار آنهاست (18).

228. بلغاق

= بولغاق = بولغا (بولغاماق = بولاماق = برهم ریختن ، آشوب کردن) + اق (اک) = درهم برهم ، آشوب ، فتنه ، شور و غوغای بسیار ؛ بصورت بلغاک هم آمده است ؛ بلغاکي = واقعه طلب و فتنه جو ، بلغاق افتادن = آشوب افتادن و فتنه برپا شدن ، بلغاق نهادن = فتنه برپا کردن (1، 27).

229. بلغور

= بولغور = بولغا (بولغاماق = بولاماق = برهم ریختن ، آشوب کردن) + ور (اک) = گندم و جو شکسته و نیم پخته که پس از خیس کردن هم می زنند و می پزند ، عموماً هر چیز درهم شکسته ، آش پخته شده از بله ، حرف قلمبه و بزرگ ؛ بلغور کردن = حرفهای بزرگ زدن ، تهیه کردن بلغور (1، 25)

230. بلگا

= بیلقا و بیلگه = بیل (بیلیمک = دانستن) + گه (اک) = دانا ، دانشمند (1)  
231. بلگه

= بل (آشنا ، شناخته شده ، مشخص) + گه (اک) = نشان ، علامت ، آرم ، سند ، مدرک (1) ، بلگه مک = مستند کردن ، بمعنای پیچیده شده (برگه ، بله) ، هلو و زردآلوی دونیمه شده خشکیده (احتمالاً بولگه (بؤلیمک = قسمت کردن) برای شیئی تقسیم شده صحیح است).

232. بلماج

و بلماج = بولاماج = بولا (بولاماق = هم زدن) + ماج (اک) = هم زدنی ، آش رقیق و بی گوشت (27) ؛ نوعی از کاجی که آش بی گوشت و آبکی است (باخ: تنماج) (1).

233. بلوک

= بولوک = بول (بؤلیمک = تقسیم کردن ، پارتیشن بندی کردن) + وک (اک) = قسمت شده ، پارتیشن ، البته این کلمه از انگلیسی (Block) به فارسی آمده است. حتی ترکها نیز آنرا بولوک تلفظ می کنند غافل از اینکه ، این کلمه در اصل همان بولوک می باشد.

234. بله

= بلله = بل (گرد شده ، بسته) + له (اک) = پیچیدنی ، ساندویچ

235. بنجاج

و بنجاج = بونجاج ، قباله و سند (8) ؛ سند رسمی در دفاتر اسناد ، مدرک رسمی و قانونی (19)

236. بنده

= بن (من) + ده (اک) = اینجانب

237. بو

= بو و پو = دودی که از آتشفشان تصعید گردد ؛ بونج (بخاری هیزمی) و پوسکولتی (دود-مود!) از همین ریشه اند.

238. بوته

= بوئا و در اصل بوئاق و بوداق = شاخه ، نهال کوچک درخت و ریاحین که تازه بنشانند ، بچه و فرزند آدمی یا حیوانات ؛ احتمالاً مصدر اصلی این کلمه بیتمک (= روئیدن) باشد ، آدم بی بوته = آدم ابتر و بی شاخ و برگ ، بیتگی = گیاه

239. بوران

= بور (بورماق = پیچاندن) + ان (اک فاعلی) = بهم پیچیده ، بادغلیظ

240. بوش

= بوش = خالی ، از ابزارهای فنی توخالی که البته این کلمه ابتدا بصورت (Bush Bosh) به انگلیسی رفته و بصورت ابزار فنی دوباره به زبانهای دیگر رفته است.

241. به به

= کودک قنذاقی ، کودک ؛ کلمات دوتایی مانند: دادا ، ده ده ، بابا ، بی بی ، به به ، کاکا (قاغا) ، نه نه ... ترکی اند. این کلمات ابتدائی ترین و راحت ترین کلماتی است که کودک می توان بیان کند و این ناشی از الهام گرفته شدن زبان ترکی از طبیعت است.

242. بها

= باها = گران ، ارزش و قیمت (1)

243. بهادر  
= باهادور و باهادیر و باتیر و باتور = قهرمان ، شجاع و دلاور (8)
244. بی بی  
= عمه ، مادر بزرگ ، خاتون (باخ: به به)
245. بیات  
= بیات = بیاید = بای (باخ: بیگ) + آد (نام) = نام بزرگ ، کنایه از خدا: بیات آدی ایله سؤزه باشلادیم × توره دن ، یارادان ، کؤچوره ن ، ایدییم / قوتادغو بیلیک
246. بیات / نان  
= بیات = بابا (قبل از این) + ت (اڭ) = قبلی ، چیزی که زمان آن گذشته است ، نان و غذای مانده ؛ باباق = زمان خاصی از گذشته
247. بیر  
= یڭ ، واحد ؛ اللهم بیر بیر ! = خدایا ! یکی یکی
248. بیرام  
= بیرام = عید ، نام آقا
249. بیرق  
= بایراق = در ترکی قدیم بائراق (2) = بات (باتماق = فرو رفتن) + راق (اڭ) = فرو برده شده ، علمی که در میدان کارزار در زمین فرو می بردند ، پرچم ، علم ، درفش ؛ سنجاق (ه.م) نیز آمده است.
250. بیزار  
= بیزار = بیژ (بیژمک = به ستوه آمدن ، برخورد لرزیدن) + ار (اڭ فاعلساز) = به ستوه آمده ، خسته ، از جان سیر شده ؛ بی در اول کلمه بعنوان حرف نفی فارسی نیست و اصولاً «بدون زار» در فارسی مفهومی ندارد.
251. بیستون  
= بی ستان = بی (خدا) + ستان (پسوند مکان فارسی) = بغستان ، عبادتگاه ، پرستشگاه ، کوهی تاریخی با یادمان هائی از زمان هخامنشیان ؛ تعبیر این کلمه به «بدون ستون» صحیح نیست چرا که عبادتگاه ها بدون ستون نیستند!
252. بیگ  
= بزرگ ، خان ، زیبا ، خدا ، شاه ؛ از ریشه های اصیل ترکی که با ترکیبات مختلف زیر در تاریخ آمده است: بیگ (بیگدلی) ، بگ (بگتاش) ، بای (بایقوش ، بای سنقر) ، بی (بیات) ، بغ (بغداد) ، فغ (فغفور ، فغواره)
253. بیگدلی  
= بیگ (ه.م) + دیل (زبان) + ی (اڭ مضاف) = زبان بیگ ، عزیز مانند بزرگان ، از اقوام ترک که در زمان صفویه ، در اوج قدرت بودند.
254. بیگم  
= بنیگیم = بیگ (ه.م) + یم (ضمیر ملکی ، مال من) = بیگ من ، پسوند نام خانمهای صاحب مقام ، ملکه ، بصورت Begam در انگلیسی ، ترک ها برای احترام و محبت همراه اسم ، ضمیر ملکی نیز می آوردند ، مانند: خانیم ، بیگیم ، غلام ، گولوم ، بالام ، آییم و ...
255. بیل  
= بئل = کمر ، وسایل و ابزار ، گاهی ارتباطی با بدن دارند مانند پارو در فارسی که ریشه آن پا است چرا که با پا در ارتباط است و در ترکی بیل با حرکت کمر در ارتباط است و برای آن نام بئل (= کمر) داده اند.
256. بیلقان/ت  
= بیل (بیلیمک = دانستن) + قان (اڭ فاعلساز) = بسیار داننده ، دانشمند ؛ ابوالکارم مجیر الدین بیلقانی متوفی 586 ه.ق از مردم بیلقان شروان و از شاگردان خاقانی و از شعرای دربار اتابکان آذربایجان که قبرش در مقبره الشعراي تبریز است (1).
257. بیوک  
= بیوک = بیوی (بیویومک = بزرگ شدن) + ک (اڭ) = بزرگ ، نام آقا ؛ این کلمه محرف بزرگ (ه.م) است.
258. پاپاخ  
= پاپاق = قسمی کلاه بزرگ پشمی (1،19) ؛ این کلمه تحریف شده است چرا که مصدر پاپاماق در ترکی نداریم. شاید در اصل فاپاق (باخ: قاپو) بوده باشد.
259. پاتق  
= پا (فارس) + توق (و توغ و طوق = بایراق ، پرچم عزا ، دسته ای پر مرغ یا دم اسب بر روی کلاه افسران ترک) = محل نصب پرچم ، محل گرد آمدن (1،2)
260. پاره  
= پار (احتمالاً: خُرد ، تکه) + ا (اڭ) = تکه شده ، پول خرد ؛ پارچا = پار + چا ، پارچالاماق = تکه و پارچه کردن ، پارداق = تکه و پاره ، پارداقلاماق = تکه و پاره کردن که اصولاً در مورد حیوانات وحشی بکار می رود ، پاراق = بی ارزش و بی اصل و نصب و یا خیلی کم ارزش و نیز سگ پست ؛ ایت اوغلو پاراق = کنایه از آدم بی اصل و نصب. قطعاً نمیدانم پار در ترکی معنای فوق را دارد یا نه؟ ولی ترکیبات آنرا در ترکی داریم که در فارسی استفاده نمی شوند.
261. پاشا  
= پاشا = احتمالاً: پاشا = باش (سر) + ا (اڭ) = رئیس ، خان خانان ، افسر ، از ریشه های ترکی باستان و لقبی برای افسران و فرماندهان (17،25). گاهی آنرا مخفف پادشاه می دانند در حالیکه هم قدمت این کلمه بیشتر از پادشاه است و هم معنی آن غیر از پادشاه ؛ بصورت Pasha , Pacha در انگلیسی استفاده می شود.

262. پالان

= پال (پوست ، پوسته) + ان (اك) = پوستین ، پوشش ؛ پالتار (لباس) و پالاز (باخ: پلاس) و پالتو که همگی به نوعی پوشیدنی است از همین ریشه اند.

263. پالتو

پالتو = پال (پوسته) + تو (اك) = پوستین ، آرخالیق ، لباسی دراز که روی بقیه لباسها می پوشند (باخ: پالان) (18) ؛ کاشغری آنرا بصورت پارتو ثبت کرده است (2)

264. پایاپای

پایا پای = پای (سهم ، هدیه) + ا (به) + پای (") = سهم در برابر سهم ، کالا در برابر کالا. مثل ترکی: پای گندر ، پای گلر (کالائی که برود ، کالائی دیگر بجای خود می آورد).

265. پته

= پیتی و پیتی = بیت (بیتمک = نوشتن) + ی (اك) = نوشته ، کاغذ ، گذرنامه ، مدرک ؛ پیتیک = کاغذ پاره و مدرک بی ارزش ، پته کسی را به آب انداختن = رازش را فاش کردن (2، 18)

266. پُچک

و پچق = پیچاق = بیچه ک = بیچ (بیچمک = درو کردن ، بریدن) + اک (اك) = وسله بریدن ، چاقو ، کارد (1) ؛ الآن ترکیها آنرا پیچاق تلفظ می کنند ولی صحیح همان است که در اشعار فارسی آمده است.

267. پخش

= بخش = بغیش و باغیش (= عفو ، احسان) = احسان ، چیزی را بین مردم احسان کردن ، از ریشه های ترکی باستان (باخ: بخش) (2)

268. پرت

= پرت از مصدر پرتمک و پرتیمک (= در رفتن ، در رفتن استخوان بدن بدون خونریزی) ، از این کلمه پرتاب هم ساخته می شود.

269. پرجم

= برجم و بجکم = موی نوعی گاوکوهی وحشی در بالای علم را می گفتند که بعدها به خود علم هم شامل شد ، معادل فارسی آن «درفش» می باشد (12): گاوی نشان دهند درین قلزم نگویند \* لیکن نه برجم است مر او را ، نه عنبر است / اثر اخسیکتی (27)

270. پرداخت

= پارداق و پارداخ = پار (شفاف ، روشن ؛ پارلاق = شفاف ، پاریلداق = روشنایی دادن) + داخ و داق (اك) = صیقل و جلا ، جلا دادن سطح فلزات بعد از ماشینکاری یا ریخته گری ... ؛ تبدیل پارداخ به پارداخت در فارسی مانند تبدیل کرخ به کرخت است.

271. پُروز

= پوروز = پور (باخ: پور) + وز (اك) = زانده ، پرز ، غشاء میوه

272. پلاس

= پالاز = پال (پوست ، پوسته) + از (اك) = پوسته ، پوستین ، نوعی زیرانداز نازک (باخ: پالان):  
مرا قلاده به گردن بود ، پلاس به پشت × چه انتظار ازین بیش ز آسمان دارم / پروین

273. پلو

= پیلوو = برنج پخته ؛ pilaw (25) ؛ نمیدانم چرا ترکی است؟ و مرجع مذکور تنها مرجعی است که آنرا ترکی دانسته است.

274. پنبه

= پانبی = پانبیق به همین معنی در ترکی باستان (2)

275. پور

= پور = بور = پسر ، جوانه درخت ، پورلنمک = جوانه زدن نوك شاخه ها ، ترکیبی در انتهای فامیلهها

276. پولاد

= پولاد = بی باک ، از نامهای قدیمی ، فولاد ، کسی که سردی و گرمی را چشیده (5) و مجازاً آهنی که در دماهای خیلی بالا ذوب شده و در آب سرد ریخته می شود تا فولاد خشک بدست آید. اگر به تدریج دمای ذوب کاهش یابد به فولاد نرم میرسیم .

277. پهن

= پنهین = فضولات چهارپایان (1)

278. پیسی

از ریشه ترکی پیس (= بد ، نامناسب ، نامرغوب) ، نوعی مریضی (18)

279. پینار

= پینار = بینار و بونار = چشمه ، نام دختر ؛ احتمالاً ریشه اصلی پینار نیز مانند بولاغ عبارتست از بو (= چشمه).  
280. تا

= تاي = لنگه ، ینگه ، تگ ، نظیر ، کیسه وگونی ، طرف و سو ، ساحل ، در متون ترکی باستان بمعنی ینگه و جفت آمده ، مانند «آی تاي» بمعنی لنگه ماه کنایه از خدا ؛ تاي = کیسه یا واحد کیسه

281. تابور

و طابور = تابیر و تاوور = کتیبه ، فوج ، صف (1).

282. تاب

= تاو و توو = سرعت ، شتاب ، تاب ، مسطح ، نای و نفس ، احتمالاً مصدر دوییدن (فعل امر دو) در فارسی از همین ریشه است ؛ توو گندمک = سریع و باشتاب و به دو رفتن ، توولاماق = تاباندن و چرخاندن و سر کار گذاشتن ، توودان دوشمک = از نفس افتادن و کم نای شدن ، توولانماق = دور زدن و علاف گشتن

283. تابه

و تاوه = تاوا = تاو (پهن و بزرگ) + ا (اك) = هرچيز پهن و باز ، ظرف باز و پهن آشپزي ؛ تاوا داشي = سنگ پهن و بزرگ ، تاوار = بزرگ و درشت و مال و جنس (3)

284. تات

عنوان مردمان غيرترك تحت حكومت ترك ، عموماً فارس زبان

285. تاجيك

= تاتجيك = تات (م.ه) + جيك (اك) = تاتي ، مردمان غيرترك تحت حكومت پادشاهان ترك ، عموماً فارسها ؛ تركيب تاجيك مانند ينجيك است ، تازيك و تازيك و تاجك هم در تاريخ آمده است.

286. تاراج

= تارا (تاراماق = شانۀ كردن ، زدودن چرك ، بهم ريختن جهت منظم كردن ، پاك كردن ، برچيدن) + ج (اك) = پاك كردن و برچيدن ، بهم ريختن ؛ تاراق = وسيلهٔ بهم ريزنده ، شانۀ ، همريشه با تراش و تاراندن

287. تاراندن

مصدر جعلي و وام گرفته از مصدر تركي تاراماق (= بهم ريختن جهت منظم كردن ، پاك كردن ، برچيدن ، شانۀ كردن)

288. تاروردي

= تاري و تاردي = تاري (خدا) + وئرددي (داد) = خداداد ؛ ريشۀ «تاري» از 5000 سال پيش بصورتهاي مختلف تانري ، نانقري ، تنقري ، دبنقري و تونقري در تركي آمده است.

289. تازي. 1

در اصل تازيك (باخ: تاجيك) ؛ البته اين كلمه عنواني بود كه تركها به غيرترك لقب داده بودند ولي همين اسم بعدها از طرف فارسها به غيرفارسها (مخصوصاً عربها) لقب داده شد.

290. تازي. 2

= تازي = تاز (باخ: تاس) + ي (اك) = سگ بي مو ، سگ شكري كه نسبت به بقيه سگها كم مو و لاغر اندام است. ممكن است اين كلمه از فعل امر تاختن در فارسي نيز آمده باشد ولي در فارسي چنين تركيبي را از اسم مي توان ساخت نه فعل.

291. تاس

= تاز = موي سرريخته ، كل ، از ريشه هاي قديمي ترك ؛ تازقوي = گوسفند بي شاخ (2)

292. تالار

= تالوار = ايوان ، كلبۀ دهقاني ؛ تالواردا توئي سالييلار = در ايوان عروسي گرفته اند. طالار (معر) ، كلبۀ چوبي (1) ؛ از همين معني اخير مي توان فهميد كه اين كلمه سابقاً در مفهوم ديگري استفاده مي شد.

293. تالان كردن

از مصدر تالاماق (= غارت كردن ، چپاول كردن) = غارت ، چپاول ؛ تالانچي = غارتگر

294. تام

و توم = كامل ، در تركي باستان نام آقا ؛ تاماي = ماه كامل ، از الهه ها (2،17) ، احتمالاً اين ريشه به عربي رفته و تمام ، تام ، اتمام و... از آن مشتق گرفته شده است.

295. تانري

= خدا ، اين ريشه از 5000 سال پيش بصورتهاي مختلف تانري ، تانقيري ، تونقوري ، تونقوري و تونقري در تركي استفاده شده است: هر يك عجمي ولي لغزگوي × يلوچ شناس تئقري جوي / خاقاني

296. تاوان

= تاو (بزرگ ، مال و جنس(3)) + ان (اك) = معادل با مال و جنس ، خسارت ، جريمه

297. تُبره

= توبريا = كيسۀ بزرگ :

زر نابش فند به كف بي شك × بخردتوبره براي ايشك / دهخدا

298. تُپاله

= توپالا = توپيالا (توپالاماق = گرد كردن ، گرد آوري كردن ، جمع كردن) = گرد شده ، پشكل گوسفند (3)

299. تُپانچه

= توپانچا = توپان (= تپن = ضربه زننده) + چا (اك) = ضربه زنندۀ كوچك ، قديم به معني سيلبي و ضربه با كف دست بود ولي الآن به سلاح كمري گويند (12).

300. تُپاندن

حالت متعدي از مصدر جعلي تپيدن (تپمك = داخل شدن با فشار). مانند: از سرما زير پتو تپيدم. تپيدن در معنای ضربان قلب مصدر اصیل فارسي است و نبايد با اين مصدر جعلي اشتباه گرفته شود.

301. تُبُوق

= توپوق = مچ پا ، قوزك پا ، لكنت زبان ، چاق ؛ تبوق زدن = حرف بي اراده زدن ؛ احتمالاً اين كلمه ثقيل شده تپيك (لگد ، رو پا) باشد.

302. تُپمه

= تپمه = تپ (تپمك = چيزي را بزور داخل كردن) + مه (اك) = چپاندني ، اصطلاح نظامي

303. تُپه

= تپه = سر ، فرق ، قلۀ ، هيكل ؛ «تپه گوز» در كتاب دده قورقود بمعني كسيكه در پيشاني يك چشم دارد آمده است. برهان قاطع (27) هم آنرا تركي مي داند. نمي دانم با مصدر تپمك (= تپاندن) چه رابطه اي دارد.

= توتوق = توت (توتماق = گرفتن ، پوشاندن) + اوق (اك) = ابر سیاه (هوای تتقی) ، پرده پیاز (تتق پیاز) ، چادر (تتقش راپوشید) ، آسمان (تتق سپهرگون ، تتق نیلی) :

شب ، تتق شاهد غیبی بود × روز کجا باشد همتای شب؟ / مولوی سرخداکه در تتق غیب منزویست × مستانه نقاب زرخسار برکشیم/حافظ

## 305. تتماج

= توتماج = توت (توتماق = گرفتن) + ما (اك) + اج (اك) = گرفته ، آشی با آرد ، آش برگ (1،27،19) ؛ اك ماح برای آش در جاهای دیگر هم دیده می شود: اماج (ه.م) و بلماج (ه.م). بعید نیست که آج همان آش باشد. یعنی: آش توتما ، آش بولاما ، آش اووما: چونکه تتماجش دهد، او کم خورد × خشم گیرد، مهرها را بردرد/مولوی

## 306. تخم

= توخوم = توغوم و دوغوم = دوغ (دوغماق = زائیدن ، تکثیر کردن ، زیاد شدن) + وم (اك) = فزونی ، تکثیری ، زادنی ، بذر ، فرزند ، خلف ، در اصل نقش تخم نیز همان تکاثر و ازدیاد کردن است.

## 307. تخماق

= اسم و مصدر توخماق (= زدن ، کوبیدن) = افزارچوبی برای کوبیدن گوشت یا لباس ؛ این کلمه احتمالاً ثقیل شده دویمک (= دوگمک = توگمک = توخماق) است.

## 308. تر

= عرق ، خیس ، نم و رطوبت ؛ ترلمک = عرق کردن و خیس شدن

## 309. ترخون /گ

= ترخون و ترخان = از گیاهان ؛ بصورت Tarragon در انگلیسی

## 310. تراش

= تراش = تارا (تارماق = شانه کردن ، زدودن ، پاک کردن) + اش (اك) = وسیله تمیز کردن و زدودن ؛ از دیگر ریشه های این کلمه در فارسی داریم : تراشیدن ، تاراج ، تاراندن ، تراشه ، تریشه

## 311. تُرک

= تر (ترمک = جمع کردن ، بار کردن) + ك (اك) = جای بار ، ترك اسب و دوچرخه و موتور که سواره ملزومات خود را آنجا قرار می دهد ، پشت زین

## 312. تُرک

= تورک = توروك ، که بنا بنظرخانم عادلہ آیدین خفیف شده توروق (= دوروق) به معنی «قوم ساکن و یکجانشین» است البته در غزل فارسی لغت تُرک کنایه از زیبارو است:

اگر آن تُرک زنجانی بدست آرد دل مارا

به خال هندویش بخشم مغان و آستارا را !

## 313. تُرکان

و تُرکان = تارکان = عنوان بانوی دربار ، لقبی ارجمند برای خانمها ، این کلمه در ترکی قدیم بهمین صورت آمده است ولی آنرا به اشتباه تُرکان می گویند.

## 314. تُرکمن

= تورکمن = تورک (ترک) + مان (شبیبه ، قوی ، اك مبالغه) = شبه ترک ، خیلی ترک ، عنوان مردمانی که از نظر زبانی ترک بودند ولی ظاهرشان با ترکهای اوغوزی فرق داشت.

## 315. تسمه

= تاسما = تاس (قاب فلزی پهن ، شئی دایروی) + ما (اك) = جسم حلقوی ، چرم خام (1) ، موی شانه کرده ؛ طسمه (معر) (27)

## 316. تشک

= دوشه ك = دوشه (دوشه مك = گستردن ، پهن کردن) + ك (اك) = پهن کردنی ، گستردنی

## 317. تُغار

= تاغار = داغار = ظرف سفالی یا گلی برای ماست و خمیر ، واحد وزنی تقریباً برابر با 10 کیلوگرم (1)

## 318. تفنگ

= توفه ك = توف (صدای فوت کردن با دهان ، باد دهان) + اك (اك) = فوت کردنی ، وسیله ای که با آن فوت کنند ، قدیم در بین ترکها چنین رسم بوده که داخل چوبی را خالی می کردند و شئی ریزی در داخل آن قرار می دادند و با فوت کردن در داخل چوب ، پرنندگان را می زدند (مانند همانکه شاهدانه را در داخل بدنه خودکار گذاشته و بزند). این وسیله ساده در دیوان لغات الترك با توفه ك و دووه ك نامگذاری شده است (2)

## 319. تَک

= تتها ، ساده ، يك ، حرف فاصله ، مانند ، انتها (25) ؛ تکم = تتهايم ، زنجانا تک = تازنجان ، آیتک = مانند ماه ، قویو تکی = ته چاه

## 320. تکاب / ج

= نام جعلی نیکان تپه (تپه خاردار) از شهرستانهای آذربایجانغربی

## 321. تکش/ت

= تکیش = تک (ه.م) + یش (اك) = بی همتا ، ابوالمظفر علاءالدین بن ایل ارسلان از سلسله خوارزم شاهي (5) ؛ شاید ریشه اش تک (ه.م) باشد:

تکش با غلامان یکی رازگفت × که اینرا نباید به کس بازگفت/سعدی

## 322. تکلتو



345. تور = تور = شبکه ، دام ، از ریشه های قدیمی ترکی (2)
346. توران = تور (تورماق یا دورماق = ماندن ، حرکت نکردن) + ان (اك فاعلساز) = مانده ، ثابت ، ترك ها چون قوم یكجانشین و شهر نشین بودند سرزمینهایشان توران خوانده می شد ؛ هم‌ریشه با ترك
347. تورج = توراج = تور (تورماق یا دورماق = یكجاماندن) + اج (اك) = محکم و استوار ، پرنده وحشی شبیه كبك ، دراج (معر) ؛ نام بزرگترین پسر فریدون که توران منسوب به اوست (1،2،19،27):  
الا تا بانگ دراج است و قمری × الا تا نام سیمرخ است و طغرل/ منوچهری دامغانی (27)
348. توسن = تووسان = تووسا (تووساماق = چست و چابك رفتن) + ان (اك فاعلي) = چست و چابك رونده ، سرکش ؛ تووسون = وحشی و رام نشده
349. توك = توك = مو ، دسته مو یا پشم ، موی پیشانی ، كاكل اسب (1)
350. تولك = تولك = توله (توله مك = صاف کردن ، زدودن پر زائد ، از بین بردن پر و رویش پر تازه) + ك (اك) = پر ریزی و درآوردن پرهاي جديد ، پرریزی ابتدائی جوجه پرنده
351. تومان = تومان = ده هزار ، واحد پولی معادل ده هزار لیر ؛ تومن مین = ده هزار هزار = يك میلیون ، بی‌شمار: نوكوش ئودو ایله تومن مین ثنا × اوغان بیر بایاتا اونا یوخ فنا / عتبه الحقایق
352. توي = توي = عروسی و جشن ، در ترکی باستان بمعنی مجلس ، بصورت طو و طوی به عربی رفته است (1،25،18)
353. ته = تگ و تك و ته = انتها ، حرف ربط تا ، منتها ایله چیزی ، در ادبیات فارسی تك نیز استفاده شده؛ قویو تكي = ته چاه، زجانا تك = تا زجان:
- در تگ جو هست سرگین ای فتي × گرچه جو صافي نماید مر ترا/ مولوي
354. تپیا = تپیا و تپیاق (معادل تپیک در ترکی جغتایی) = بازور زدن ، لگد
355. تیر = از مصدر تیره مك (= دیره مك = پایه کردن ، لم دادن) ، باخ: دیرك
356. تیز = تیز = سریع ، تند ؛ البته شاید تیز برای لبة چاقو ترکی نباشد ولی در اصطلاحاتی مانند تیز رفتن (تند و سریع رفتن) ترکی است.
357. تیشه = دنشه = دنش (دیشمك = تراشیدن سنگ با تیشه ، تیز کردن دندانۀ داس) + ه (اك) = وسیله تراش سنگ
358. تیلیت = تیر یا تیل (تیلیمك و تیرمك = بریدن طولی ، بریدن) + یت (اك) = برش طولی خورده ، برش شده ، نكه نانهای بریده شده و خیس شده در آب گوشت ؛ تیرید نیز از مصدر محرف تیرمك بدست آمده همچنین با تلفظ ثقیل از مصدر تیلماق کلمة تیلنا (تیل + تا) بدست می آید که ترکها غالباً تلفظ اخیر را مورد استفاده قرار می دهند.
359. تیماج = تیماج و توماش = توما (توماماق = پوشاندن) + اج (اك) = پوشش ، جرم دباغی شده ، پوست تمیز شده بز (1) ؛ اگر از این مصدر باشد وجه تسمیه اش را نمی دانم.
360. تیمار = تومار = درك يك شخص ، خدمت به درمانده بامحبت نه ترس (7) ، نام خانم ؛ تومار خانم که کوروش استیلاگر را در جنگی پیروزمندانه تدافعی در حوالی جیحون از پای درآورد (20).
361. تیمور = تیمور = تیمور = دمیر = آهن (2) ، مرد آهنین ، لقب امیر تیمور گورکانی یا تیمور لنگ ؛ دمیر برای آهن و تیمور برای مرد آهنین مانند پولاد و پولادین در فارسی و استیل و استالین در انگلیسی است:  
سلطان تیمر آنکه چرخ را دلخون کرد  
وز خون عدو روی زمین گلگون کرد/ فرهاد میرزا (27)
362. جاجیم = جنجیم = کنزیم = کنز (کنز مک = صورت قدیمی گنیمك = پوشیدن) + یم (اك) = پوشش ، تغییر کاف به جیم را در صحبت‌های روزانه هم می توان دید: کنچل - چنچل ، کوچه - چوچه
363. جار = قشقرق؛ جار و جنجال = داد و بیداد ، جارچی = خبردهنده ، خیرچی
364. جربزه = جوربوز = گوربوز = تتومند و قوی ، با شهامت ؛ فلانی جربزه (شهامت ، قدرت) این کار را دارد.
365. جر دادن

مصدر جعلی از مصدر ترکی جیرماق (= پاره کردن)

366. جرگه

= جورگه = چورگه = چور (= صف ، ردیف) + گه (اك) = به صف ، به ردیف (باخ: چریك) (2)

367. جغتای

= جوغاتای = جوغ (بچه، باریک و کوچک) + ا (به) + تایی (مانند) = کودك وش ، نام اصلی سیمینه رود (5)

368. جقه

و جغه و جیقه = حیققا و حیغا = حیق (چینغماق و چیخماق = سر برآوردن) + قا (اك) = سر برآوردنی ، تاج ، هر چیز تاج مانند یا پر که به کلاه نصب کنند (1).

369. جلّ

= چول و چول = پالان ، پوشاك ، پوشاك چهارپایان ؛ چولون سودان چیخارتدی = (کنایه از بزور حاجت و نیاز خود را برآوردن)

370. جلگه

= چولگه = چولگه = چول (باخ: چول) + گه (اك) = جای فراخ و هموار و صاف

371. جلو

= جیللو و جیللو = پیش ، افسار اسب که در جلوی صورتش می بندند (1) که بعداً این کلمه تعمیم پیدا می کند به هر چیز که پیش باشد.

372. جوال

= جوال و چووال = چوخال و چوخال = زیر انداز یا پارچه پشمی ، بالاپوش نمیدین چوپانها؛ چوخار = زره آهنین جنگی روی اسب یا سرباز

373. جوجه

= جوجه = جو (صدا) + جه (اك) = جوجو کننده کوچک

374. جور

= جور = گونه ، مناسب ؛ بوجور = اینگونه ، جورله مك = جور کردن ، جورلش مك = جور شدن

375. جوشیدن

جوشماق در ترکی و جوشیدن در فارسی از مصدرهای مشترك است که در هر دو زبان به وفور مورد استفاده قرار می گیرد. شاید هم فارسی باشد چون در ترکی مصدر قاینماق هم در این معنی داریم ؛ جوش = بجوش ، جوشدی = جوشید

376. جوق

= چوُغ و چوُخ و چوُخا و چوُخا و چوُغ = زیاد ، گروه ، جمعیت بسیار زیاد ؛ در ترکی معاصر چوخ استفاده می شود و نیز چوُقا قورماق = جمع کردن ؛ باخ: سرخوخه: پای او می سوخت از تعجیل و راه × بسته از چوق زنان همجوماه/مولوی  
عجب این غلغله از چوق ملک می آید × عجب این قهقهه از حورجنان می آید/مولوی

377. جوله

و جولا = جولا = بافنده. هم‌ریشه با جلفا: دیبه ها بی کارگاه و دوک و جولای بافتن \* گنج ها بی پاسیان و بی نگهبان داشتن / پروین اعتصامی

378. جیران

= جنیران = مارال ، آهو (1)

379. جیک

= حالتی که در بازی ، قاب (اشیق ، اشتق) در گودی بخوابد و پشت آن رو شود (برعکس بؤك) ، حالتی که لاک پشت برگردد ؛ بیک = بؤك ، جیکین - بؤکونون بیلیرم = جیک و بیک او را می دانم

380. چاپک

= چاپوک و چنویک = زرنگ و کاردان ، «شابوک» صورت قدیمی آن (2)

381. چاپار

= چاپ (چاپماق = تاخت کردن) + ار (اك فاعلساز) = اسب تازنده ، پستچی ، سیستم رساندن نامه در سابق

382. چاپیدن

مصدر جعلی فارسی وام گرفته از مصدر ترکی «چاپماق» (= تاخت و تاز کردن)

383. چاتاغ

و جاتاغ = چاتاق = چات (چاتماق = بارکردن) + اق (اك) = بار ، چیزی که بار را تحمل کند ، تخته سوراخدار بر سر ستون خیمه:

ای خیمه تو به ز بهشت برین بقدر × جاتاغ خیمه تو سزد از سپر بدر/سوزنی (19)

384. چاتلانقوش/گ

و چاتلاقوش = میوه درخت پسته وحشی که از آن ترشی درست می کنند (1) ؛ بوته ای با ساقه و شاخه یکسان که در کنار مزارع گندم می روید و روستائیان از آن بعنوان جارو استفاده می کنند.

385. چاتمه زدن

= چاتما = چات (چاتماق = بار کردن ، روی هم سوار کردن ، روی هم گذاشتن ، بهم رسیدن) + ما (اك) = روی هم سوار کرده ، روی هم گذاشته ، در اردوها اسلحه ها را سه تایی بصورت هرم چیدن تا از سو استفاده انفرادی آن جلوگیری شود.

386. چاخان

= چاخ (چاخماق =؟) + ان (اك فاعلساز) = شارلاتان ، فریبنده ، لاف زن

387. چادر

= چاتیر و جاتیر و جاجیر ودر غزی جاشیر = خرگاه ، خیمه ، چادر (2) ، هم‌ریشه با چتر (ه.م)

388. چارق

= چاریق = کفش ساق بلند که بندها در ساق بسته شود ؛ احتمالاً در اصل ساریق (ساریماق = پیچاندن ، بستن) باشد :

تو کجائی تا شوم من چاکرت × چارقت دوزم ز نم شانه سرت/مولوی

389. چاق. 1  
= چاغ = سلامتي ؛ حالت چاغه؟ = حالت خوب است؟ ، دماغ چاق = خوب مزاج (1)
390. چاق. 2  
= چاغ = زمان ؛ چاغ آدم در بهشت لایزال ... (1)
391. چاق. 3  
= چاغ = درشت هیكل (1،25)
392. چاقولو  
= چاغالې = چاغا آلي = چاغا (بچه و نورس در تركمن ها) + آلي (آلو) = آلي نورس و شايد نرسیده و ترش ؛ بعيد مي نمايد كه تركيب اين كلمه بصورت چاغ + آلي (آلي چاق؟) باشد.
393. چاقو  
= چاققي و چاغی = چاغ(چاقماق = بریدن) + قي يا ي (اك) = بُرنده ، وسیله بریدن، چاققي چي = چاقوكش، همريشه با چاك چاك و چكاچاك
394. چاك چاك  
= چاق چاق = بریده بریده ، چاك دامن = شكاف و بریدگی در طرح دامن (باخ: چاقو)
395. چاكر  
= چاكير = نوكر ، «شاكِر» صورت عربي اين ریشه است (1)
396. چال  
= اسبي كه داراي موهاي سرخ و سفید است ، بچه شتر ، ريش سیا ه و سفید (1،27)
397. چالاک  
= چالاق = چال (چالماق = تلاش کردن ، جدال کردن) + اق (اك) = تلاشگر ، رزمجو
398. چالانچي  
= چال (چالماق = نواختن ، زدن) + ان (اك فاعلي) + چي (اك شغل) = نوازنده ، خواننده ، سازنده ساز ، ساز زن (1)
399. چالش  
= چالیش = چال (چالماق = زدو خورد کردن) + یش (اك مفاعله) = زد و خورد ، دعوا با هم ، جنگ :  
ور نبودي نفس و شیطان و هوا × ور نبودي زخم و چالیش و وغا / مولوي
400. چاوش  
= چووش = چوو (چووماق = خبر دادن ، شایعه کردن ، خبري را با آب و تاب و سر و صدا گفتن) + وش (اك) = پیام ، خبر ، خبر با داد و فریاد ، شخصي كه آواز بخواند و جلوي كاروان برود :  
حیدربابا! قار اچيمن جاداسي × چووش لارين گلرسي صداسي / شهریار
401. چاويدن  
مصدر جعلي فارسي و وام گرفته از مصدر تركي چووماق (= فریاد کردن ، شایعه پراكني کردن ، خبر دادن) ؛ چاو چاو = شور و غوغا :  
مرغ ديدي كه بچه زو ببرند × چاوچاوان درت چونان است / سمرقندي
402. چاي/ج  
= رودخانه ، پسوندي در انتهاي اسامي جغرافي: آجي چاي ، قوروچاي ؛ در لهجه هاي ديگر تركي ساي و سئي هم گفته مي شود مانند رودخانه يني سئي (رود جديد) در چين (باخ: سيل)
403. چپار  
= چاپار = ؟ ، عموماً هرچيز دورنگ ، ابرش (1،19). ریشه اش اگر همان چاپماق (= چاپیدن) باشد ارتباطش معلوم نيست.
404. چپاندن  
= تپاندن = مصدر جعلي فارسي و وام گرفته از مصدر تركي تپمك (= بزور فرو کردن). در تركي هم اين فعل بصورت چپمك محرف شده و همان طور كه تپمك از تپمك گرفته شده است ، چپمك (كف زدن) نیز از چپمك اشتقاق يافته است.
405. چپاول  
= چاپوول = چاپو (ه.م) + وول (اك) = تاخت و تاز ، يغما
406. چپش  
= چپیش = بچه بز شش ماهه (1)
407. چپق  
= چوبوق = شاخه نازك و باريك ، تركه ، چوبدستي كوچكي كه گندمكاران براي راندن گاوها به بدنشان مي زنند (27) ، وسیله كشيدن توتون و تنباكو (1) ؛ احتمالاً در اصل چوپوك (چوپ + وك = چوبي) بوده و بعداً تقيل شده است. بصورت chibouk در فرانسه استفاده مي شود (27).
408. چپل  
و چفل = چوه ل = احتمالاً چپ ال = چپ (فارسي) + ال (دست) = چپ دست (در نوشتن) ، كج دست (در اخلاق) ، كنايه از آدم نادرست (1)
409. چپو  
= چاپو = چاپ (چاپماق = چاپیدن ، تاختن) + و (اك) = غارت ، تاخت ؛ چپوچي = غارتگر
410. چتر  
= چه تير = چاتير = چات (چاتماق = بار کردن ، انداختن روي چيزي ، بهم رسيدن) + ير (اك) = بار ، بهم رسیده ، همريشه با چادر ، در چادر صحرائي و چتر در مركز آنها پارچه بهم مي رسد. همچنين در چاتمه (ه.م) با قنذاق سه اسلحه روي زمين و سرشان بهم مي چسبد

411. چچك

= چچك = غنچه ، گل (1)

412. چخماق

= چاخماق هم اسم و هم مصدر (= درخشیدن ، جرقه زدن ، کوبیدن میخ ، درخشنده و جرقه زننده) ؛ شاخماق صورت قدیمی تر این مصدر است ، ایلدیریم شاخدی = رعد و برق زد ، شیمشک چاخدی = رعد و برق زد ، یکی از موارد استفاده مصدر چکاندن در فارسی کشیدن ماشه اسلحه است که در این معنی در اصل چخاندن (از چخماق) است.

413. چخیدن

مصدر جعلی از مصدر ترکی چخماق (= چاقماق = بریدن ، زد و خورد کردن) ؛ در فارسی بیشتر مفهوم جنگ و ستیزه از آن استفاده می شود (27) ؛ هم‌ریشه با چاقو (ه.م): ما را بدان لب تو نیازست در جهان \* طعنه مزن که با دو لب من چرا چخی؟! / کسائی مروزی بسی با عشق تو عقام چخیدست × ولی عشق تو غالب می نماید / عطار

414. چدن

= چودان = آهن آبدیده ؛ چوون / چویون / چوزون نیز در تاریخ آمده است که درحال حاضر چویون متداول است ؛ چویون قاب = ظرف فلزی (لعابی)

415. چراغ

= چیراق = چیر (چیرماق = چیریماق = سو دادن) + اق (اك) = سوسو کننده ، نوردهنده

416. چرك

= چیرك = چیر (چربی و روغن) + ك (اك) = چرك بدن که حاصل رسوب چربی بدن به لباس است ، الآن هر مایع لزج و ناپاک

417. چرك

= چوره ك = نان (1)

418. چروك

= چوروك = چورو (چورومك = پژمرده شدن ، پوسیدن) + ك (اك) = پژمرده ، پوسیده

419. چريك

«چئری» و «بئنی چئری» در قرن دهم هجری به «رزمندة داوطلب دوره ندیده» شامل میشدکه در اروپا نیز مورد استفاده قرار گرفت کاشغری نیز به سرباز و ردیف و صف «چریق» گفته است (1، 2)

420. چؤل

= چوؤغول و چوؤول = چوؤ (شایعه ، خبر) + غول (اك) = شایعه پراکنی ، خبرچینی ، جاسوسی ؛ چوؤول هم استفاده می شود ، چؤللی ات را می کنم = به همه اطلاع می دهم ، چغلچی = خبرچین ، نَمَام ؛ غیاث اللغات نیز آنرا ترکی می داند (19)

421. چغندر

= چوغوندور و چوکوندور = چوك (چوكمك = درخاک فرو نشستن) + ون (اك) + دور (اك) = پنهان در خاک ، گیاهی با ریشه غده دار که قند از آن بوجود می آید. قدیم هر دو مورد استفاده شده است .

422. چقچقی

= چاقچاقی = قسمی ساز که از چوب سازند (1).

423. چقر

= چاخار = احتمالاً همان چاخیر (= شراب) ، شرابخانه ، میخانه ، میکده ؛ چاخیر در اصل آبی و یا آبی- خاکستری رنگ را گویند و شاید بخاطر رنگ شراب چنین نامیده شده است : زواقفان چو نداند که یار در چقر است × بسوی مدرسه سیفی نمی رود ز چقر / سیفی

424. چك

از مصدر ترکی چكمك (= کشیدن) = کشیده ، سیلی ، شپلاق ، تپانچه

425. چك

= چئك (چئكمك = کشیدن) ؛ برهان قاطع (27) تنها مرجعی است که معتقد است این واژه فراگیر کنونی ترکی است و با همین مفاهیم در ترکی استفاده می شد: گره (عقد) ، بند ، دفتر ، ورقة گواهی ، قبالة ، امضاء ، بخت. Check (انگلیسی) ، cheque (فرانسه) ، صك و شك (عربی) ؛ حتی هزار سال قبل از اروپائی ها ، این کلمه با همین مفهوم به شاهنامه هم رفته است: به قیصر سپارم همه يك به يك × ازین پس نوشته فرستم و چك / شاهنامه فردوسی

426. چكچاك

= چاقچاق = چاق (چاقماق = بریدن) + ا (اك بین دو فعل مشابه برای نشان دادن تکرار يك عمل) + چاق = بیبربر ، در ترکی چنین ترکیبی زیاد استفاده می شود. تعبیر «صدای بهم خوردن شمشیرها» برای چكچاك صحیح نیست که از روی آن هم نتیجه بگیریم که چق. این کلمه يك مفهوم است نه يك صدا و کاملاً مسمی می باشد (باخ: چاقو).

427. چگش

= چككوش و چاققیش از مصدر چككوشمك یا چاققیشماق (= شكستن ، شكستن استخوان جناغ مرغ برای شرط بندی) = وسیله شكستن ، از وسایل مکانیکی ، فعلاً از این وسیله بیشتر برای ضربه استفاده می کنند (27) ؛ گاهی هم آنرا از مصدر چكمك (کشیدن ، زدن) می دانند (باخ: چك) ، ولی مشدد بودن کاف این احتمال را ضعیف می کند.

428. چكمه

= چك (چكمك = کشیدن ، بالا کشیدن) + مه (اك) = بالا کشیدنی ، نوعی کفش ساقدار که موقع پوشیدن باید ساقهای آنرا کشید.

429. چكه

= چه که = كوچك ، خرد ، شوخ ، مسخره (1)

430. چگر

- و چگور = چوغور = چوغ (چوقماق = کوبیدن ، زدن ، نواختن ) + ور (اڭ) = نواختني ، زدني ، نوعي ساز از ذوي الاوتار که ترکها مي زدند ؛ چگر زدن = نواختن چگر (1)
431. چلاق = چولاق = چول (چولماق = معيوب شدن) + اق (اڭ) = معيوب ، يکطرفي راه رونده ؛ البته اين صفت را به پا اختصاص داده اند (الا در ترکيب: مگردستت چلاقه؟) درحاليکه عام است ، چولکوي = کسي که يکطرف بدنش معيوب است.
432. چلاندين = مصدر جعلي و وام گرفته از مصدر ترکي چيلماق (تقيل شده چيله مک = آب پاشيدن ، آب را با چيزي مثل جارو پاشيدن ، نم نم پاشيدن آب) ؛ به اعتبار آنکه وقتي لباس را مي چلانيم در واقع آب آنرا بصورت قطره قطره خارج کرده و به زمين مي ريزيم.
433. چلب = خدا ؛ چلبي = آقا ، سرور ، خواجه ، مراد ، معلم (1)
434. چلبک = شايد خفيف شده چالباق = چال (چالماق = کوبيدن ، محکم زدن) + باق (اڭ) = کوبيده ، محکم زده شده ، ناني که خميرش تنک بوده و در روغن بريان کرده باشند (27).
435. چلتوک = چلتیک = چل (چلمک و چالماق = کوبيدن ، زدن ، بر زمين زدن) + تیک (تیکمک = بافتن ، کاشتن تخم با دست در زمين) = زمين را بکاو و تخم را بکار ، برنجکاري ، برنجزار ، شلتوک هم گفته مي شود.
436. چلچله = چيل چيله = خال خال ، داراي خال سياه وسفيد يا سياه و کبود ، پرستو و لاک پشت
437. چلک = کاسه چوبين ، دلو آب (1)
438. چلنگر = چيلينگر = آهنگر سازنده ابزارآلات و ظروف و ... (1) ؛ شايد همريشه با چليک (ه.م)
439. چله = چيلله = چيل(؟) + له (اڭ) = زه کمان ، وتر
440. چليک = چيلک = فولاد ، ظرف آهني و چلبي (1،19) ؛ ظرف چوبين با دو قاعده دايريوي و بدنه شکم دار که با تخته هائي بهم وصل شده باشد تا در داخل آن شراب و سرکه و غيره بريزند. محتوي آنرا چليک گویند (27). احتمالا ريشه اصلي چليک ، چيل و چيله (= رنج و زحمت ، عذاب ، سختي) باشد بخاطر اينکه تهيه فولاد در سختترين شرايط دمائي و با چکش کاري هاي طاقت فرسا انجام مي گرفت.
441. چماق = چوماق = چوقماق = زدن ، کوبيدن ؛ چوب دستي براي زدن ، به هر دو صورت اسم و فعل مي آيد (1).
442. چمچه = چومچه = چوم (چوممک = در آب فرو رفتن) + چه (اڭ) = ابزاري که در آب ديگ فرو برند تا هم زنند ، قاشق بزرگ ، کفگير ، ملاقه ؛ محرف چمچه همان کمچه (ه.م) است: غريبي گرت ماست پيش آورد × دو پيمانه آب است ويک چمچه دوغ/سعدی
443. چمند = چمندر = اسب کوتول و کاهل ، شتر کاهل و کندرو ، آدم بيکاره و تنبل (27)
444. چننه = چننه = چانتا = جامه دان ، توبره ، کيسه درويشان و شکارچيان (25) ؛ جونتاي صورت قديمي آن ، شنطه (معر)
445. چنداؤل = چنداؤل؟ = کسي که از عقبه لشکر مي رود و آب مي دهد (27).
446. چندش = چينديش = چينچيش از مصدر چينچيشمک و چينچيشمک
447. چنگ = چنگ ، از ريشه هاي قديمي ترکي (2) ؛ چنگه = چنگالهاي حيوانات وحشي ، وسيله کشاورزي مانند چنگال (ه.م) ؛ چنگل = ناخن شاهين ، چنگ اولماق = زمينگير شدن و عليل شدن
448. چنگال = چنگل = چنگ (ه.م) + ال (دست ، دسته) = دسته چنگ گون ، از ظروف آشپزخانه ، ناخن حيوانات وحشي ؛ شندل (معر) ، چنگل = ناخن شاهين (27): پر بکنده چنگ و چنگل ريخته × خاک گشته باد خاکش بيخته / لغت فرس بدین کتف و اين قوت يال او × شودکشته رستم به چنگال او / فردوسي
449. چنگلوك = چنگليك (27) = چنگ (زمين گير ، باخ: چنگ) + ليک (اڭ) = زمين گيري ، عليل و ناتوان شدن ، کسي که موقع بلند شدن از ديوار يا کسي استعانت مي گيرد (27): اي غوک چنگلوك چو پژمرده برگ کوك \* خواهي که چون چکوک بپري سوي هوا / لغت فرس
450. چنگيز = تنگيز (باخ: دنيز) = دريا ، چون دريا همه جا را مسخرکننده ، نام آقا
451. چو = چاو = چوو = خبر ، شايعه ، فرياد ؛ چودار = چاودار (شايد ترکي- فارسي) ، چووش = خبر دهنده و فرياد کننده
452. چوب

= چوپ = خرده ریزه درخت ، پسمانده ته دیگ (2)

453. چوپان

= چوبان و چووان = چوو (چووماق = راه زیاد رفتن) + ان (اگ فاعلساز) = کسی که خیلی راه می رود ، از همین ریشه شووان (= شبان) گرفته شده است ، کاشغری در لغات الترك همراه و ندیم کندخدا را چوپان و چوبان تعریف کرده است که بعدها به همراه و ندیم گله اطلاق می شود (2)

454. چوک

= چوک = زانو ؛ به چوک نشستن = چنبا تمه زدن

455. چوگان

= چووقان = چوب کج برای توپ زدن و از ریشه های ترکی (18،2)

456. چول

= چول = بیابان خالی از بشر ، صحرا ، هم ریشه با جلگه (1)

457. چون

= چون ، چین ، اوچون ، ایچین ؛ در اصل معنای آن «بخاطر ، برای» است ولی مفهوم «زیرا ، بدین دلیل که» نیز از آن استنباط می گردد. سنی چین = بخاطر تو ، بونوچون = بدین دلیل که ، نه بی چون = بخاطر چه؟

458. چه / پ

پسوند «چه» برای تصغیر یا تحبیب از اک های ترکی باستان بصورت های «چه-چا» : بچه ، آغا

459. چي / پ

پسوند «چی» در انتهای کلمات مبین شغل است : ابریشمچی ، ساعتچی

460. چیت

در قدیم به پارچه ابریشمی اطلاق می شد که از چین می آوردند ولی فعلاً به نوع خاص دیگری از پارچه اطلاق می گردد (2)

461. حمیل

= همیل = هامول و آمول = آدم ساکت و آرام ، یواش ، این ریشه در عربی وزنه های حمول و ... نیز بخود گرفته است (18،2)

462. حوله

= هوولی = خوولی = خاوی = خاو یا خو (پرز) + لی (اک ملکی) = پُرزدار ، پارچه پرزدار ، وسیله خشک کردن ، ترکها الان نیز حوله را هوولی تلفظ می کنند و فرهنگستان زبان فارسی نیز املاي «هوله» را برای حوله تأیید کرده است. (1،12)

463. خاتون

= خاتین = ملکه دربار ، از القاب خانمهای شاهان ترک ، پسوند نام خانمهای صاحبمقام ، خواتین جمع عربی آنست.

464. خاشاک

= خاشاق و قاشاق = نوعی علوفه با گل های صورتی روشن از خانواده لگومینور که عمدتاً در یونجه زارها می روید.

465. خاقان

= قاغان = قاغیغان = قاغی (قاغیماق = خشمگین شدن) + اغان (اک مبالغه) = خشمگین و غرنده ، شجاع ، پادشاهی بزرگ از فرزندان افراسیاب (خان) ، لقب شاهان ترک و چین ، قآن صورت مغولی آن ، خواقین جمع عربی آن (17): کنون باشد که بر خوانم به پیش روی تو اندر \* هر آنچه تو به خاقانان و طرخانان و خان کردی / لغت فرس

466. خامه

= خاما و قاما و قایما = قای (قایماق = روی هم نشستن) + ما (اک) = رویه ای ، از لبنیات

467. خان

= لقب افراسیاب (2) ، دومین مقام حکومتی در زمان صفویه (کتاب صفویه / راجر سیوری)

468. خان بالیغ

= خان (ه.م) + بالیغ (شهر ، در ترکی معاصر یعنی ماهی) = شهر بزرگ ، پایتخت ، نام پایتخت قدیم چین (تقریباً پکن کنونی) که در سفرنامه مارکوپولو از آن یاد شده است. از شهرهای دیگر چین می توان به بش بالیغ (پنج شهر) و ینگی بالیغ (شهر جدید) اشاره کرد.

469. خانقاه

= خانقا = خان (ه.م) + قا (اک) = خانگاه ، احتمالاً معرب شده

470. خانم

= خانیم = خان من ، عنوانی که ترکها خانمهای خود را بخاطر ادب و تواضع صدا می کنند.

471. خانوار

= خانه (ه.م) + وار (هست ، موجود) = خانه دار ، اعضای يك خانه

472. خانه

= خانا = خان (بزرگ ، وسیع ، فراخ) + ا (اک) = گسترده ، مجموعه حیاط و اتاقها و ... ؛ مفهوم خانه بصورت خان هم در تاریخ آمده است. (27) ؛ خان و خانه = سرای بزرگ ، خانچه = سرای کوچک

473. ختای

= خوتای = حریر و ابریشم ، در ترکی باستان کوتای آمده است .

474. خرده

= خیردا = قیردا = قیر (قیرماق = بریدن) + دا (اک) = تکه ریزه و بریده شده ؛ خیر = سنگریزه ، خیرلیق = سنگریزه زار که حرکت در آن سخت باشد ، خیرخیم = پشم ریزه ؛ این کلمه بعد از رفتن به فارسی بصورت خرد هم استفاده شده است.

475. خرّه

= خرره = لجن ، گل خیلی شل (25)

= خازر = قازر = قاز (نام قوم بزرگ ترك همريشه با قافقاز) + ار (پهلوان) = پهلوان قاز ؛ قومي كه از 576 تا نيمه هاي قرن دهم ميلادي بر حاشيه درياچه كاسپين تسلط داشتند ، نام اين قوم در چند نقطه جغرافيايي ديگر نيز آمده است. مانند: قزاق ، قفقاز ، قزوین (18)  
477. خُل  
= خوُل = خوَر (باخ: خوار).

= خالاج = قالاچ = قال (بمان) + آچ (باز كن) = بمان و باز كن ؛ نام قومي ترك ، در مورد وجه تسميه اين قوم بزرگ ترك روايات چندي وجود دارد. اين قوم بين قرن ششم و هشتم ميلادي در هندوستان ، بلوچستان ، ساوه ، اراك ، قم ، كاشان و آذربايجان حكومت مي كردند و سكه و كتيبه هاي آنها اكنون در شهرهاي تاشكند ، سيحون و بشكند پيدا شده است (18).

= خاو و خوَو = پُرز ، پرز فرش يا پارچه ، همريشه با هوله (باخ: حوله)

= خوْجا = مرشد ، معلم ، راهنما ، شايد در اصل خوْجا (= پير و مراد) باشد ؛ اين كلمه بر روي نام دهات زيادي ديده مي شود و در تركي سابقه اي ديرينه دارد. پذيرفتن اينكه خواجه در اصل خدايچه (= خدای چه = خايچه = خواجه) بوده سخت است ، خواجه تاش = خوْجا تاش = هم خواجه ، دوست ؛ هست بازاری دگر اي خواجه تاش × كاندر آنجا ميشناسد اين قماش/ پروين

= خوَر = بد و ناشايست ، خوار و ذليل ؛ خوَر باخماق = خوار نگرستن ، حالي خوَر دو = حالش نامناسب است ، خوَر لاماق = خوار كردن ، خُل نيز محرف همين كلمه است.

و خُب = قوَب = قوَب = شادي ، سرور ، خوشي ؛ در تركي معاصر خُيَب (باخ: كيپ) از همين ريشه است (2).

= هورجين = هورجين = هور (هورمك = زلف بافتن) + جين (اك) = بافته شده ، قديم به بافتني مي گفتند كه روي الاغ مي انداختند و بعداً به كيسه هاي روي دوچرخه و موتور نيز اطلاق شد!

= خان = قان ، از ريشه هاي تركي باستان (17)

= خيابان = ريشه گرفته از خياو نام سابق مشكين شهر ، اولين مكان در ايران كه آسفالت شد منطقه خياوان در تبريز بود كه از رجال روحاني آن منطقه بود و اصلاً خياوي (مشكين شهري) بود ، اين نام بعداً تعميم پيدا مي كند به هر جاي آسفالت شده ماشين رو.

= خيَل و خيال ، از ريشه هاي اصيل و قديمي تركي كه به عربي هم رفته است. خيلتاش و خيلباش (ه.م) و ... از مواردكاربرد اين ريشه است و استفاده در زبان تركي بمراتب بيشتري است مانند ارواد خيالقي و كيشي خيالقي براي تشخص جنس گروه هي ، يا ايت خيَلي = گروه سگ ، خيَل نك = انبوه وار و پرتعداد

= خيَل (ه.م) + باش (سر ، رئيس) = فرمانده خيل ، فرمانده سواران ، از رتبه هاي سابق نظامي (19)

= خيَل (ه.م) + تاش (هم) = هم خيل ، گروه سپاهيان يا غلامان از يك خيل ، فرمانده ، امير ، از رتبه هاي سابق نظامي (27،19):

خردم بيزك فرستد به وثاق خيَلتاشم

ابم طلايه دارد به يتاق و پاسباني/ نظامي گنجوي (27)

= خيَلِي و خيَلِي = خيل (ه.م) + لي (اك ملكي) = داراي خيل ، زياد ، وفور ؛ اين كلمه تركي است و در متون قديم فارسي استفاده نشده و اندك استفاده آن نيز بمعناي «زياد» نيست بلكه بمعني «گروهي» است مانند سعدي كه مي گويد: اندك اندك شود خيلي. «خيَلِي» به معني فراواني و وفور در سده هاي اخير وارد زبان فارسي شده است و ريشه گرفته از زبان تركي است.

و دده = كسي كه تربيت فرزندان خانواده هاي اشرافي رابه عهده داشت ، در خانواده هاي متوسط به پدر خانواده و برادر بزرگتر اطلاق مي شد

1- دادا (ه.م) + داش (هم) = هم مربي ، هم پدر ، پسران تحت تربيت يك مربي

2- دادا (برادر ، پدر ، ه.م) + اش (اك تحبيب) = برادر بزرگوار ، لقي براي برادر بزرگتر همراه با احترام و محبت ؛ «اش» در داداش و بالاش (مخاطب قرار دادن كودك با محبت و نوازش) نقش مشابهي دارند.

= دارقا = احتمالاً تارغا = تاراغا = تارا (تاراماق = تاراندن ، نظم دادن ، شانه كردن) + غا (اك) = نماينده حاكم براي ماليات گيري (شايد در مفهوم تاراندن)، رئيس امنيت شهر (شايد از نظم دهنده) ، رئيس هر پيشه

بصورت پسوند در معنای کوه-قره داغ ، ميشوداغ و ... ؛ بصورتهاي تاو ، تاي ، تاغ نيز آمده است. مانند: آلتاي (ه.م)

= درفش و آلت گرم کردن و داغ کردن ، چون سوارکاری در بین ترکها خیلی رایج بود آنها بوسیله آلت گرم شده اسبهاي خود را جهت تمییز علامت مي زدند که به این عمل «داغ» مي گفتند ولي بعدها این اصطلاح بجاي تعريف فوق ، به آن قطعه که گرم مي شود ، اطلاق مي گردد و فعلاً که به هر چیز گرم تعمیم یافته است (2) ؛ شعر زیر اشاره مستقیم به این نکته دارد (27): دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف \* مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار / فرخي سيستاني

495. داغان

از مصدر داغیتماق (= پراکنده شدن ، از نظم افتادن) = بي نظم ؛ داغان شدن = بي نظم شدن

496. داغون

= بهم ریخته (باخ: داغان)

497. دالان

= دال (پشت) + ان (اك) = پنهان ، راهرو ، دهلیز زیرزمینی (1) ، الآن این کلمه دامنه وسیعتری یافته است.

498. دالبوز

دالي بوز = دال (پشت) + ي (اك ملكي سوم شخص) + بوز (خاکستري) = خاکستري پشت ، پرستو ؛ دالبوزه و دالبزه (= دال بوزا) نیز گفته مي شود.

499. دام

= جاي سر پوشیده ، واحد خانه ، خانه ، گودال سرپوشیده و پنهان ، تله

500. دانه

= دنه = دن (قطره ، ریز) + ه (اك) = ریزه ، قطره ؛ بصورت «دانا» نیز استفاده میشود: نارتانا = ناردانا = ناردنه (= دانه انار) ، بیتانه = بیرتنه = بیردنه (= یکتا ، دُر دانه)

501. دایی

= دایی و دامای = برادر مادر ، کلمه اصیل ترکی

502. دبه

= تپیه = تپمه = تپ (تپمک = چپاندن) + مه (اك) = چپاندني ، انباشتنی ، ظرف انباشتن ترشیجات ؛ دبه در آوردن یا دبه کردن = بهانه گیری برای فسخ قرارداد

503. دبیر

= دبیر = تپیر در ترکی سومري = مربی ، آموزگار ، این ریشه به عربي رفته و مشتقات مدبّر ، تدبیر ... از آن گرفته شده است (20).

504. دچار

= دوچر = دوشر = دوش (دوشمک = افتادن ، در افتادن ، دچار شدن ، مبتلا شدن) + ار (اك) = دچار ، مبتلا ؛ دوشر گلّمك = دچار شدن یا رو در رو شدن ؛ آنرا بصورت زیر هم مي دانند: دوچار = دوچارهار = دوچار

505. دده

= ده ده = دادا ، پدر ، از ریشه هاي قدیمی ترکی ؛ daddy (2،25)

506. دُرد

= تورتی و تورتا = تور (تورماق = دورماق = پابرجا و ثابت ماندن) + تي و تا (اك) = ثابت و پابرجا ، رسوب ته نشین شده ، آنچه از مایعات ته نشین گردد ، رسوب مایعات ، ته نشین شراب ، در بین ترکمنها توردی و دوردی در معنای مانا و جاودان از اسامی آقایان است ، ردی (معر): پیر ردی کش ما گرچه ندارد زر و زور \* خوش عطابخش و خطاپوش خدائي دارد / حافظ

507. درشکه

= داشیگه = داشیقا = داشی (داشیماق = حمل کردن) + قا (اك) = وسیله حمل ؛ احتمال دارد که روسی هم باشد.

508. دَرک

= دره (ه.م) + ك (اك) = جاي عمیق و مخوف ، جهنّم ؛ درکه = دره اي ، طبقات هفت گانه جهنم و مقابل درجه که به طبقات هفت گانه بهشت اطلاق مي گردد ، به درك = به جهنّم

509. دُرنا

= دُورنا = دُور (دُورماق = ماندن ، ثابت ماندن ، ایستادن) + نا (اك) = ایستا ، مانا ، احتمالاً بخاطر گردن فراخ و ایستای آن پرنده بدین نام مسمی شده است (1).

510. درنگ

= دیرنگ یا دیرن از مصدر دیرنمک (بک و دو کردن برای تأخیر) ، تأخیر ؛ در ترکی باستان ، نون غنه اي وجود دارد که بین «ن» و «نگ» قرار دارد. باخ: بانگ: به پیش پدر رفت پور پشنگ \* زبان پر ز گفتار و دل پر برنگ / فردوسی

511. درّه

= دره = در (درمک = چیدن ، بریدن) + ه (اك) = بریده ، شکاف ، فاصله بین کوهها که بریده شده است ؛ درین = در + ین = عمیق ، درآباد = درآوا = جاي دره اي ، درکه = دره + که (اك) = جاي عمیق ، دَرک = جهنم ، و با احتمالی دیگر دریا نیز از همین ریشه است.

512. دریا

= تالویا = تلیا = تریا = دریا ، از ریشه هاي ترکی باستان (17) ؛ در ترکی معاصر به دریا دنیز مي گویند ولي در ترکی باستان همان تالویا استفاده مي شد که احتمالاً بصورت فرسایشی به دریا تبدیل شده است.

513. دژ

= دنز = دیز = جاي بلند و محکم و استوار ، قلعه (2)

514. دستاق

= دُوستاق = دُوستاق = دوت (دوتماق = گرفتن) + ساق (اك) = گرفتني ، زندان ؛ دستاق بان = زندان بان

515. دشمن = دوشمان = دوش (دوشمك = افتادن ، در افتادن) + مان (اك) = در افتاده ، لج کرده
516. دشنه = دشنه = دشنه و دشنك = دش (دشمك = کاويدن ، سوراخ کردن بقصد تفحص و کاويدن) + نه (اك) = سوراخ کن ، ابزار سوراخ کردن
517. دکمه = دويمه و دوگمه = دوگ (دوگمك يا دويمك = بند زدن ، بستن ، گره زدن) + مه (اك) = گره زدني ، وسيله اي براي بستن لباس ؛ دوگون و دويون = گره
518. دگنك = ده گه نك = ده گ (ده گمك = ضربه خوردن ، اصابت كردن) + ه (اك) + نك (اك) = وسيله زدن ، چماق يا چوب كلفت براي زدن يا كوبيدن ؛ بصورت دويه نك از دويمك (= كوبيدن ، زدن ، كتك زدن) نيز تلفظ مي شود كه اتفاقاً صحيح هم هست.
519. دلمه = دولما = دول (دولماق = پر شدن) + ما (اك) = پر شده ، نام غذا ، در داخل چيزي مانند برگ مو يا بادنجان و گوجه قرار گرفته شده.
520. دلمه مه و دلمه = تيلمه = تيل (تيلمك = بريدن ، طولي بريدن) + مه (اك) = بريدي ، برش دادني ، شيري كه در آن مايع پنيير زنند تا بسته شود (كه قابل بريدن بشود) ، خون دلمه شده ، پنيير تر (1)
521. دلو = مغلوب دول (دولماق = پر شدن) = وسيله پر كردن ، ظرف آبكشي از چاه
522. دلواپس و تلواسه = تالواسا = تالبا (تالبا = مضطرب كردن ، نآرام شدن ؛ تالبا = مضطرب شدن) + سا (اك) = مضطرب و نآرام ؛ تالواسادان دوشمك = آرام و قرار يافتن
523. دلير = دلير از مصدر دليرمك (پهلوان شدن ، ديوانه شدن) = پهلوان ، ديوانه ؛ البته در اينجا از ديوانه مفهوم عاشق و واله هم استنباط مي گردد و شايد از همان جاست كه مفهوم پهلوان استنباط مي گردد ، چرا كه آدم عاشق و ديوانه براي رسيدن به معشوق هيچ ترسي به دل راه نمي دهد. توجيه فارسي در مورد ارتباط دلير به دل بنظر ناصحيح است چرا كه دلير گفته مي شود نه دلير ، ثانياً در فارسي چنين پسوندي در انتهاي اسم وجود دارد.
524. دمار = دامار = رگ ، در قصابي اعضاي غير از گوشت و استخوان ، دمار در آوردن = روزگار سياه كردن
525. دماغ 1 = داماق = كام دهان ، كام دهان ؛ البته نبايد اين كلمه را با دماغ (بيني) و دماغ (مغز) خلط كرد. در تركيباتي مانند دماغ سوخته (= ناکام) مراد همان دماغ تركي است.
526. دماغ 2 = داماق = دام (داماق = چكيدن) + اق (اك) = محل چكيدن ، محلي كي آب از آن بچكد.
527. دمَر = دمير و تونفور و = به پشت خوابيدن ؛ كلمه اصيل تركي (2)
528. دنبلان = دوُمبالان = دوُمبا (ورقلمبيده ، گرد و برآمده ؛ دوُمبا گوز = چشم برآمده) + لان (اك فاعلساز) = گرد شده ، كروي ، بيضة گوسفند ، دوُمبالاق = با سر بصورت معلق به زمين آمدن ؛ نسبت دادن آن به دنب (دم) صحيح به نظر نمي رسد (1).
529. دنج = دين (دينمك = ساكت شدن) + ج (اك) = خلوت ، آرام ، ساكت ؛ دينديرمك = ساكت كردن ، در تركي معاصر دقيقاً برعكس اين معني استفاده مي شود يعني: دينديرمك = به صحبت كشاندن و مشغول كردن
530. دنيز = دن (قطره) + يز (اك جمع) = قطرات ، دريا ، نام خانم ، همريشه با دانه (ه.م) ؛ صورت قديمي اين كلمه تنگيز (تنگ = ناپايدار ، كوچك) است كه چنگيز هم از آن بدست آمده است.
531. دوختن = توختن = از مصدر تركي توخوماق ، معادل اصلي اين فعل در فارسي بافتن است ؛ كينه توي = كينه توختن = كينه بافتن در دل
532. دود = توت از مصدر توتمك (= دود كردن ، دود پس دادن لوله) ، همريشه با توتون و توتك (ه.م)
533. دورگه = دورمك = بسته بندي كردن ، پيچيدن) + گه (اك) = بسته ، دسته شده ؛ دورمك = بلله (3،19)
534. دوز = از مصدر دوزمك (= چيدن ، آرايدن) ؛ دوز بازي = نوعي بازي بصورت چيدن مهره ها ، دوز و كلك = برنامه چيدن و كلك زدن
535. دوزمان = دوزمان = دوز (دوزمك = چيدن ، مرتب كردن) + مان (اك مبالغه) = خوب چيده شده ، مرتب (8)
536. دوش = دوش (خواب) احتمالاً از مصدر دوشمك (= افتادن ، به زمين افتادن) ، از همين معني ، مي توان مفهوم شب را نيز استنباط كرد.
537. دوقلو

= دُوغُولُو = دُوغ (دُوغماق = زائیدن) + و (اك) + لُو (اك) = همزاد (12) ، از این کلمه به اشتباه سه قلو و چهار قلو ... نیز ساخته شده بدون آنکه قلو معنا داشته باشد. نمونه از این دست در جاهای دیگر هم دیده می شود. مثلاً از دوبله انگلیسی ، سیبله می سازند و یا از دوجین فرانسه (بمعنی 12) ، يك جین و سه جین هم می سازند.

538. دولاب

= دُوْلَاب = دُوْلَا (دُوْلَاماق = پیچاندن ، چرخاندن ، سرکار گذاشتن ، فریب دادن) + ب (اك) = چرخ چاه که با دول (دلو) کار کند ، حبله ، اشکاف دیوار ؛ احتمالاً دولاب در معنای اشکاف که ترکها آنرا دیلاب تلفظ می کنند از مصدر دیلمک یا تیلیمک (= شکافتن طولی ، بریدن) می باشد. اشکاف در فارسی شاید از این کلمه گرفته برداری شده است.

539. دُولُو/ت

= دوه لی = دوه (شتر) + لی (اك ملكي) = شتردار ، متعلق به شتر ، طایفه ترك ایرانی از شاخه قاجار (18) دهه

= دهره = دگره = دگیره = دگیر (دگیرمک = چرخیدن ، غلتیدن) + ه (اك) = چرخیده ، غلتیده ، انحنا یافته ؛ دهره بورون = دماغ بزرگ و کج ، از حربه های دسته دار که سرش مانند داس انحنا دارد ، شمشیر کوچک که سرش مانند سر عنان باریک و تیز است ؛ دهره دهر = هلال ماه ، دهره صبح = روشنی صبح (1)

541. دُهَل

= دُووول = دُوو (دُوومک = زدن ، کوبیدن) + ول (اك) = کوبیدنی ، زدنی ، از آلات ضربی در موسیقی

542. دِیاق

دایاق = دایا (دایاماق = لم دادن ، از پشت نگه داشتن) + اق (اك) = پشتیبان ، بک آپ ، از اصطلاحات فنی برای قطعه ای که بعنوان پشت بند استفاده می شود.

543. دِیرِک

= دیره ک = دیر (دیرمک و تیرمک = تکیه کردن ، زُل زدن ، پافشاری کردن) + اک (اك) = تکیه گاه ، پایه چوبی اصلی در خانه های بزرگ قدیمی ، ستون ، میله های دروازه در فوتبال ، هم‌ریشه با تیر

544. دِیشلمه

= دیشله مه = دیشله (دیشله مک = گاز گرفتن ، خوردن ، جویدن) + مه (اك) = خوردنی ، گاز گرفتگی ، چای قندپهلوی ، خرد کردن قند ، چای شیرین نشده که با قند بخورند (1) ؛ دیش (= دندان ، حبه قند ، شاید بخاطر اینکه قدیم قند را با دندان نصف کرده و می خوردند)

545. دِیگر

= دیگر = تیگر و تیگیر (تیگیرمک = چرخیدن ، تغییر حال دادن) = مربوط به چیزی سواي آنچه که هست ؛ هم‌ریشه با طایر (ه.م)

546. دِیلاق

= دایلاق = کره اسب دوساله و بچه شتر یکساله ، آدم بی قواره ، دراز بی ثمر ؛ دایچا = کره اسب ، قد بلند (1)

547. دِیلماج

و دیلمانج = دیل (زبان) + ماج (اك) = مترجم (1)

548. دِیوار

= دُوْرار و دُوْوار = دُوْ (صورت محاوره ای دور ؛ دُوْرماق = ایستادن) + وار (اك) = پابرجا ، ایستاده ؛ احتمال دارد از مصدر توماق (دربیر گرفتن ، پوشیدن) به معنای دربیر گیرنده نیز باشد. از همان مصدر داریم: تومان (تئبان) و دوواق (دروپوش تنور ، شال عروس)

549. رِشته

= اریشته = اریش (تارهای عمودی در قالی بافی) + ته (اك) = تارهای نازک و بلند ؛ اریش (صورت قدیمی اریش) از مصدر آرقاماق (= میان چیزی را تفحص کردن) به نخهای طولی فرش گویند چراکه از داخل پودهای فرش (آرقاج) می گذرند. شاید ریش هم از همین ریشه باشد.

550. زِگیل

= زیگیل ، زیبیل ، سیگیل ، از ریشه های ترکی باستان ؛ سیگنه مک = زیگیل درمان کردن (2)

551. زَنجان

1-زَنگجان = زنگ (مس) + جان (اك مکان) = مکان مس

2-زَنگین و زَنگان = سنگین ، باوقار ، باارزش ؛ شهر ارزنجان (پهلوان باوقار) در ترکیه با این شهر همنام است.

552. زِیلُو

= زیلی = زیل (پهن ، انداخته ، نگاه تیز به جایی ؛ زیلله مک = انداختن ، چشم دوختن) + ی (اك) = پهن شده ، گسترده شده ، نوعی زیرانداز

553. ژِنده

= ژینده = جینده و جیندا = جین (?) + دا (اك) = پارچه کهنه و مندرس ؛ جیندیر با همین ریشه و همین مفهوم. تغییر ژ به ج در محاوره روزانه نیز متداول است. مانند: گج-گژ ، گج-گیژ ، آج-اژ

554. سَاتکین

و ساتکن و ساتگن و ساتگین = ساتگینی = پیاله و قدح بزرگ باده (1) ؛ احتمالاً در اصل ساتغین (= فروشی ، خود فروش) باشد که چندان تناسب معنایی ندارد ؛ به مسجد درآمد سربایان و مست × می اندر سر و ساتکینی به دست/ سعدي

555. سَاتلمش/ت

= ساتلمیش = سات (ساتماق = فروختن) + یل (اك اجبار و وادار) + میش (اك) = بزور فروخته شده ، بوسیله کسی فروخته شده ، از امرای غازان خان در حدود 700 ه.ق

556. ساج

= تاوه ، ورقه چدنی و آهنی برای پختن نان ؛ ساج ایاغ = ساج + آباق (پا ، پایه) = پایه ساج (3)

= ساچما = ساچ (ساچماق = ریختن) + ما (اك) = ریختن، گلوله سربی که در اسلحه می ریختند شاید هم فرایند ساخت ساچمه مدنظر باشد که از ارتفاع خاصی سرب گداخته را به آب می اندازند و بدون تراشکاری و پرداخت کاری به قطعه صاف و کروی می رسند.

= ساخلاو = ساخلاغو = ساخلا (ساخلاماق = نگه داشتن، محافظت کردن) + غو (اك) = محل محافظت شده، پادگان، منطقه استحقاقی، مالیات دریافتی در قبال ایجاد امنیت (1،25)

= سارای = ساری آی = ساری (رنگ) + آی (ماه) = ماه زرد، ماه بدر، ناب، خالص، نام دختر، سارای از شیرزنانی که بعنوان سمبل زن عفیف و باغیرت ترک در تاریخ جاودانه مانده است.

= ساریق = ساری (ساریماق = گستردن) + ایق (اك) = گسترده شده، نوعی سفره پهن (1)

= ساری اسلان = ساری (زرد) + اسلان (شیر) = شیرزرد، لقبی برای امرای صفوی (1)

= ساغدیج = ساغ (راست) + دیج (طرف) = سمت راست، شخص سمت راست داماد (2)؛ این کلمه برای راحتی بصورت ساغدیج تلفظ می گردد و به اشتباه آنرا ساغدوش (دوش = شانه) می خوانند

= ساغیر = ساغ (ساغماق = دوشیدن) + یر (اك) = ظروف شیر و شراب، مخروطی بشکل هاون که در آن شراب ریزند (2)، هم‌ریشه با سغراق (ه.م)

= ساغری = ساغ (وسیله نگهدارنده) + ری (اك) = پوشش، پوست، پوست هر چیز، پوست دباغی شده اسب و الاغ، نوعی پارچه؛ ساغری پوش = پوشش درویشانه و ساده، ساغری دوز = دوزنده ساغری، ینر ساغری سی = پوسته زمین، بصورت صاغری به عربی نیز رفته است. (2)؛ ساغراق (= ساداق = تیردان) و ساخلاماق (= نگهداشتن) و ساغلیق (سلامتی) همگی از این ریشه اند.

= ساغ = سالم، سلامت، صحیح، منظم، مرتب، صاغ (معر) (1)

= سالار = سال (سالماق = انداختن، بر انداختن) + ار (اك فاعلساز) = بر اندازنده، به خاک مانده، یل؛ گاهی اصرار دارند که سالار تغییر یافته سردار است!

= ساهمان = ساغمان = ساغ (ه.م) + مان (اك مبالغه) = بسیار مرتب و منظم، آنچه مایه سلامتی و نظم و راحتی باشد. با همین تعریف در فارسی بیش از 15 معنی برای سامان آورده می شود که در اصل همگی روی این تعریف متفقند. مانند: اسباب خانه، لوازم سفر، کالا، نظم و آرایش، آرام و قرار، رونق، پاکدامنی، دولت و ثروت؛ سامان یافتن = نظم یافتن، سامان شدن = درست شدن کار، در ترکی: سهامان تاپماق = سامان یافتن، سهامنسیز = بی سر و سامان

= شبیه، عظمت، اعتبار؛ پسوندی در انتهای اسم برای بیان شباهت (باخ: آيسان و ساناز)

از ریشه ترکی سان (تعداد، اعتبار، شبیه) = مشاهده عظمت و قدرت و نظم، مشاهده رژه نیروهای مسلح، آدلی سانلی = دارای شهرت و اعتبار، هم‌ریشه با ساناز (ه.م)

= سان (ه.م) + آز (کم) = کم شمار، کم نظیر، نام دختر

= ساو و سوو = پیغام، هدیه، داستان، رسالت، خبر (2)؛ باج یا هدیه شاهان ضعیف به شاهان قوی (27)؛ این ریشه در ترکیبات زیادی مشاهده می شود. از جمله: سخن (ه.م)، ساوج (پیامبر)، ساوه (ه.م)، سبلان (ه.م) و در ترکی معاصر: ساواش = بگو مگو، سوو سوو = حرف و پیام؛

مرا با چنین پهلوان تاو نیست × اگر رام گردد به از ساو نیست / شاهنامه

= سبک تگین = سوبک تگین = سو (قشون، سرباز) + بک (بیگ، رئیس) + تگین (ه.م) = شاهزاده افسر اردو، لقب پدر محمود غزنوی و داماد آلپ تگین و مؤسس سلسله غزنوی (18)؛ سوبک = افسر اردو، از رتبه های نظامی غزنویان، در زبان فارسی سبک را به اشتباه سبک خوانده اند، سوبای = سو بای = افسر و ترکی معاصر یعنی مجرد، سو باشی = سرلشکر

= ساوالان = ساو (هدیه، باج، پیام) + آلان (گیرنده) = باجگیر، هدیه گیر، پیامگیر، وحی گیر، کوهی در اردبیل؛ مفهوم پیام گیرنده یا وحی گیرنده شاید نزدیکتر باشد چراکه اعتقاد زیادی است که زرتشت دوران ریاضت و تقوی را در این کوه سپری میکرد و در همین کوه وحی به او نازل می شد.

= مصدر جعلی از مصدر ترکی سوپوخماق (= حمله وری با سرعت و شدت به طرف یک شخص)

575. سُبُور

= سوپور (سوپورمك = جارو كردن) = جاروگن ، وسیله جارو كردن ، مجازاً آشغالچي

576. سُوخمه

= سوخما = سوخ (سوخماق = فرو بردن) + ما (اك) = فرو برده ، فرو بردن خنجر در شكم دشمن ، اصطلاح نظامي

577. سخن

= سووقن = سووقان = سوو (پيام ، خبر) + قان (اك) = پيام رسمي ، صحبت رسمي و ديپلماتيك؛ همريشه با سبلان، ساوه، ساوج ، سوغات

578. سراغ

= سوزاق = سوور (سوورماق = پرسیدن) + اق (اك) = پرس و جو ، سؤال ، احوالپرسی ؛ سراغ گرفتن = پرس و جو كردن از حال كسي ؛ سوورماق در معنای فوق در ترکیه مورد استفاده قرار می گیرد و ترکان آذري بجای آن سووروشماق را استفاده می کنند.

579. سرنق

= سیرتیق = سیرت (سیرتماق = لوس و نذر كردن) + يق (اك) = لوس ، نُز ، بي ادب ؛ سیرتیلماق = سرتیق شدن

580. سر جوخه

= سر (رئیس / فارسي) + جوخه (= چوخوا و جوخوا = 8 نفر بالاتر) = رئیس گروه 8 نفری ، رتبه نظامی در قدیم ؛ جووقالارین پینه قوردولار! = باز هم گروهشان را تشکیل دادند.

581. سرکه

= سیرکه ، از ریشه های ترکی باستان (2)

582. سرگین

= سرگین = سر (سرمك = پهن كردن) + گین (اك) = پهن شده ، ریخته شده روی زمین ، فضله چهارپایان مانند الاغ و اسب و شتر :

در تگ جو هست سرگین اي فتي > گرچه جو صافي نمايد متر / مولوي

583. سرمه

= سورمه = سور (سورمك = مالیدن ، کشیدن) + مه (اك) = کشیدني ، مالیدني ، از وسایل آرایشی چشم.

584. سري

= سیرا = سیر (سیرماق = بافتن ، دوختن ، پشت سر هم چیدن) + ا (اك) = پشت سر هم چیده ، بهم بافته شده ؛ در حالت خفیف شده نیز بصورت سئري و سیره می آید.

585. سُریدن

و سُر خوردن = از مصادر جدید فارسی و وام گرفته از ریشه ترکی سورمك (= لیز دادن ، کشیدن روی چیزی) (18)

586. سریش

و سریشم = سیریش و چیریش = سیر (لعابی که بر روی ظروف سفالی داده می شد ، اندود ، لعاب) + یش (اك) = ماده چسبنده ، ماده صحافی

587. سغراق

= ساغراق = ساغ (باخ: ساغر) + راق (اك) = ظرف شیر و شراب ، کاسه یا کوزه لوله دار ، جام شراب : خاموش کن پرده مدر ، سغراق خاموشان بخور \* ستارشو ، ستارشو ، خوگیر از حلم خدا / مولوي

588. سقز

= ساققیز ، ساغیز ، ساقیز = هر چیز لزج که به جامه بچسبد و آویزان شود مانند شیرة غلیظ و رُب ، قندران (شیرة درختی جویدني) ، از جویدني های طبیعی ، شهری در کردستان ؛ ساغیز تبراق = خاک لزج = گل کوزه ، ساغیزقان = کشكرك (2)

589. سقلمه

و سقرمه و سدرمه و سغلمه = سیغیلمه = سیغیل (محکم شدن ، مشت شدن) + ما (اك) = حالت مشت کردن دست برای زدن ، مشت ؛ سقلمه زدن = مشت زدن ؛ سیغماق = محکم بستن ، فشار دادن (1)

590. سقناق

= سیغیناق = سیغین (سیغینماق = پناهنده شدن ، پناه گرفتن در جائی) + اق (اك) = پناهگاه ، ایمنگاه ، قلعه و استحکامات: هر يك در مکان و سقنا و سقناق خود با یکدیگر در مقام نفاق ... / مجمع التواریخ

591. سگو

= سگی = پله ، نشیمنگاه بلندتر از سطح زمین مانند سنگ ، از ریشه های ترکی باستان (2، 18)

592. سالانه سلانه

= ساللانا ساللانا (ساللانماق = آویزان شدن) = آویزان آویزان ، شل و ول رفتن ، ولو

593. سلجوق/ت

= سلجوق = سنل (سیل) + جوق (اك) = سیل آسا ، یورش کننده چون سیل ، از حکومت های ترک ایران که 270 سال از 429 تا 700 ه.ق در آسیای غربی سلطنت کردند که بعدها از افغانستان تا شام و الجزیره و روم را تحت یک حکومت اسلامی واحد مقتدر در آورد.

594. سنجاق

= سانجاق = سانج (سانجماق = زدن شانه به سر ، آویختن یا زدن میخ و ... در جائی) + اق (اك) = وسیله آویختن و زدن ، (به سر) زدن ؛ قدیم بمعنای پرچم (بایراق) هم آمده است چراکه بایراق را در زمین میخکوب می کرده اند.

595. سنجر

= پرندة شکاری ، نوعی عقاب ، لقب احمدبن ملکشاه آخرین پادشاه سلجوقی

596. سنقر

= سوتقور = نوعی عقاب سردسیری ، بزرگ خاندان اتابکان فارس در قرن ششم ، طغان شاه پادشاه ترکستان دو غلام داشت بنامهای آق سنقر و قارا سنقر که به مراتب بالای حکومتی رسیدند.

597. سنگر = سنکیر = سرکوه ، کناره هر دیوار ، از ریشه های ترکی باستان (2)
598. سنه نه = سن (تو) + ه (به) + نه (چه) = به تو چه ؛ ترا سنه نه = ترا به تو چه! = به تو چه مربوط؟
599. سو = آب ، رودخانه ، ترکیبی در نام بسیاری از رودخانه ها. مانند: آغ سو و قان سو در چین
600. سوپ = سوب (ترکی باستان) = سو (ترکی معاصر) = آب (17) ، غذای آبکی و شل ، بصورت Soap در انگلیسی
601. سودا = سوودا و سوودا = سنو (سنومک = دوست داشتن) + دا (اک) = محبت و عشق ، این کلمه نباید با «سودا» ی عربی که معنای سیاهی و معامله دارد اشتباه شود. سو/ی رخ لیلی ، شد حاصل ما خیلی \* مجنون بیگی و اوایلا ، اولدوم ینه دیوانه/ مولوی
602. سورتتمه = سورتتمه = سورت (سورتمک = کشیدن) + مه (اک) = کشیدن ، وسیله سر خوردن و کشیدن بوسیله سگ یا میمون در روی برف
603. سورچی = سورچی = سور (سورمک = سواری کردن) + چو (اک) = راننده ؛ سورچی ارابه = درشکه چی
604. سوغات = سوغات و ساوقات = سوو (پیغام ، هدیه ، باج) + قات (اک) = هدیه ، هدیه سفر ؛ از دیگر کاربردهای ریشه «سو-ساو» در ترکی می توان بمراد زیر اشاره کرد: ساواش = بگو مگو ، ساووج = پیامبر ، سوژ سوو = حرف و پیام ، ساوا = ساوه ، ساوالان = باجگیر = سبلان ، سخن = سوغن
605. سوک = سوخ (سوخماق = فرو بردن) = ابزار نوک تیز برای راندن گاو و الاغ
606. سوگلی = سوگلی = سنو (محبت) + گیل (اک) + ی (اک) = مورد محبت ، معشوقه
607. سولدوش = سولدیچ = سول (چپ) + دیچ (سمت) = سمت چپ ، شخصی که در عروسی در سمت چپ داماد بایستد (باخ: ساغدوش)
608. سولماز = سول (سولماق = پژمردن) + ماز (اک انکار و سلبیت) = کسیکه هرگز پژمرده نمی شود، همیشه جاودان، مقابل سولار (همیشه پژمرده)، نام خانم
609. سومر = سوم (سوم = کامل ، تمام ، ناب ، بی نقص ، قومی قدیمی از ترکها) + ار (پهلوان) = پهلوان قوم سوم ، اولین قوم مدنی بشریت که 7200 سال پیش از آذربایجان تا بین النهرین حکومت کردند و 3000 سال حاکم بودند. شواهد و قرائن و تشابهات زیاد نوشته های یافته شده از این قوم ، زبان آنها را به ترکها نزدیکتر می کند.
610. سونا 1-سون (آخر) + ا (اک) = آخری ، نام دختر ته تغاری  
2-سوننا = سو (آب) + نا (اک) = متعلق به آب ، نام گلی در کنار آب ، نوعی مرغابی (شاید اتفاقی است که در این حالت ترکیبش مانند دورنا شده است) ، زیبا ، نام دختر ؛ با این تلفظ در ترکیه متداول است.
611. سیاق = سای (سایماق = شمردن) + اق (اک) = شمارش ، علم محاسبات در قدیم ، این ریشه در عربی هم استفاده می شود.
612. سیبری = سیبیر و سیویر = سباب و ساوار (باخ: بیله سوار) ، ساکنان کنونی تبولسک اکنون هم این ناحیه را که در قرون 5 و 6 محل اولیه زندگی قوم ساوار بوده است بدین نام می خوانند و بعداً روس ها از قرن 16 میلادی نام آنرا به سیبری تغییر داده و این نام به منطقه بسیار بزرگی اطلاق می گردد (18).
613. سیخ = سیق در سومری = سیش و شیش در اویغوری = سیخ در آذری = وسیله فرو بردن ، وسیله پختن کباب و جگر ؛ ات سیشقا توقوردی = گوشت را به سیخ کشید (2) ، شیشلیک = سیخلیک = سیخی
614. سیل = سنیل و سنل = سنئی (رود ، باخ: چای) + ل (اک) = ناشی از رودخانه ، خروشان چون رود ؛ این کلمه ترکی است و دارای ترکیبات زیادی در این زبان می باشد: سلجوق = سنلجوق = سیل آسا ، سنئی له مک = شستن غله ناصاف در آب رودخانه ، سنلله مک = جاری کردن ، سنلووچا = مسیل ، سنئی سئی = کاهل و وقت تلف کن (مانند هدر رفتن آب) ، سنیین = کاسه سفالین بزرگ برای ماست و آدوغ ، سنلینتی = پخش و پلا (مانند سیل)
615. شاباش = شاه (ه.م) + باش (سر ، سهم) = سهم شاه ، سهم شاه داماد ، هدیه ، هدیه ای که در عروسی به داماد یا عروس دهند و از رسوم قدیمی ترکان است و در بین فارسها چندان متداول نبوده و شاید نیست. با این همه اصرار دارند که این کلمه در اصل شادباش بوده است: سلطان کنی بی بهره را × شاباش ای سلطان ما / مولوی
616. شاخ

- = تیز و قائم ؛ وجه تسمیة شاخ حیوانات نیز همین ریشه است. البته ریشه «شاخه» این کلمه نیست (باخ: شاخه) ؛ شاخ دورماق = قائم ایستادن ، شاخ پول = پول تازه و تا نشده
617. شاخه
- = شاخا = شاخ (شاخماق = پیچیدن دور چیزی و بالا رفتن ، رعد و برق زدن، جاری و روان شدن همراه با ایجاد کردن پر و بال) + (ا)ک = رشد کننده و بالا رونده، بالا رونده و پر و بال دهنده ، قسمت رشد کننده و پر و بال دهنده گلها و درختان ؛ شاخدا = ساع شونده و نفوذ کننده، سوز و سرما ، ایلدیریم شاخدی = رعد و برق ساع شد.
618. شاکر
- = معرب چاکر که مشتقات شکر ، شکر و ... به خود گرفته است.
619. شانه
- = شانا = شان (لانة زنبور عسل ، کندو) + ا (ا)ک = کندوئی ، مانند کندو بصورت خانه خانه و مشبك ، قابی کاغذی برای حمل تخم مرغ ؛ برای همین است که این لغات بصورت برعکس نیز استفاده می شود یعنی شانه برای لانة زنبور و شان برای ظرف تخم مرغ ، آری شانی = کندوی زنبور
620. شاه
- = احتمالاً از ریشه ترکی باستانی شات و شاد (= عالیترین درجه نظامی در ترکی باستانی) آمده است (17).
621. شاهسون
- = شاه (ه.م) + سئو (سئومک = دوست داشتن) + ان (ا)ک فاعلی = شاه دوست ، حامی شاه ، قبائل بزرگ طرفدار شاهان صفوی که بنا به دعوت شاه عباس کبیر قبیله ای بهمین نام از آسیای صغیر به اردبیل آمدند و در آن سکنی گزیدند ، ایل سون نیز به آنها گفته می شود (انقراض سلسله صفویه / لکهارت / ترجمه عماد).
622. شبان
- = شووان = چووان = چوبان (ه.م)
623. شبستر / ج
- = شووستر = چوووستر = چوووست (و چیچست = نام قوم ، نام سابق دریاچه ارومیه) + ار (پهلوان) = پهلوان قوم چیچست ، از شهرهای تبریز که در تاریخ ، بسیار عالم خیز و علم پرور بوده است از جمله: شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز ، پروفیسور زهتابی صاحب تاریخ هفت هزار ساله ترکان ؛ تحریف چوووستر به شبستر ناپسند است و توجیه شب بستر (همه شب در بستر می خوابند! گویا دیگران روی سنگ می خوابند) ناپسندتر.
624. شبیخون
- و شباخون (1) = شب آخین = شب + آخین (تاخت و تاز ، یورش ، در ترکی باستان هم از این کلمه استفاده می شده است) = تاخت شب ، یورش در شب ، در مفهوم این کلمه نیز همین معنی استنباط می شود نه «خون در شب !» ؛ آخین = آخ (آخماق = روان شدن ، گسیل یافتن ، یورش کردن) + بین (ا)ک = یورش
625. شپلاق
- = شاپالاق = شاپا (شاپاماق = کشیدن ، کشیده زدن ، چپ و راست زدن) + لاق (ا)ک = سیلی
626. شغال
- = شاغال = چاغال = چاققال = چاق (چاخماق = برق زدن) + قال (؟) = حیوان برقی و تیز ، حیوانی کوچکتر از روباه ؛ برهان قاطع (27) بر ترکی بودن این کلمه اصرار دارد و از این زبان است که به زبانهای دیگر رفته است: شغال (فارسی) ، جفل (عربی) ، schakal (آلمانی) ، chakal (فرانسه) ، jackal (انگلیسی).
627. شق
- = شاق = معرب چاق (چاقماق = بریدن ، شکافتن) = بریده ، دونیم ؛ شق القمر = شکافتن ماه ، انشقاق و مشتق و شقه (= شاققا = شاق + قا) از همین ریشه اند.
628. شلاق
- = شاللاق = شال (شالماق = چالماق = زدن ، کوبیدن) + لاق (ا)ک = کوبش ، ضربه ، وسیله زدن
629. شلتاق
- = شیلنتاق = چیلنتاق = چیل (= هیاهو ، دیوانگی ، بی عقلی) + تاق (ا)ک = هیاهو کننده ، بی عقل ، لاف زن ، دعوا کننده ، متجاوز ، لوس ، شلوغ ، کارهای بچگانه که بی حساب و کتاب بوده و کودکانه است. از همین ریشه داریم: چیلغین = دیوانه ، چیلدیرماق = دیوانه شدن ، شیللاق = جفتک
630. شلخته
- = شالاختا = شالاقتا (مانند: یومورتا) = شالاق (وارفته ، بی اندام ، خریزه وارفته) + تا (ا)ک = بدترکیب ، بی قواره ، وارفته
631. شلمه
- = شلمه و چلمه = شل (شالماق = چالماق = پارچه یا دستاری را به بدن یا سر بستن ، برای چالماق در لغتنامه ها بیش از 20 معنی می نویسند که در اینجا این معنی مورد نظر است) + مه (ا)ک = دستاری که بر سر ببندند ؛ اوشاگی دالینا چالدي = بچه را به کول خود زد
632. شمخال
- = شامخال = نوعی اسلحه ابتدائی سرپُر شبیه برنو که در دوره صفویه مورد استفاده قرار گرفت (25).
633. شمشک
- = شیمشک = نور ساع شده از رعد و برق ، آذرخش
634. شنگ
- = شنگ = شاد ؛ شوخ و شنگ = شوخ و شاد ؛ باخ: شنگول و گلشن
635. شنگول

= شن (شادي) + گول (خنده) = شادي - خنده ، محل تفرج و شادي ؛ مقلوب گلشن (ه.م):  
ناگهان بستند دلم دلداري × شوخي ، سنگولي ، عياركي / مولوي

636. شيشليك

= شيش (باخ: سيخ) + ليك (اك) = سيخي ، به سيخ كشيدي

637. شيشه

= شوشه = شوش (صاف ، تيز ، پاك) + ه (اك) = هر چيز پاك و زلال و تيز ، سميل پاكي و شفافيت ؛ شوش بوز = يخ پاك و صاف ،  
قولاغين شوش دوتوب = گوشش را تيز کرده ، شوشو = گاو شاخ تيز ، شوش پاپاق = كلاه بوقي

638. شيما

= شيما = از نامهاي قديمي تركي خانم ها (5)

639. صاطور

و صاطور و ساتور = ساتير = سات (ساتماق و چاتماق = دو تکه كردن) + ير (اك فاعلساز) = دونيم كننده ، چاقوي بزرگ دسته دار :  
ورش بخت ياور بود ، دهر پشت × برهنه نشايد به صاطور كشت / سعدي

640. صندل

= معرف صندل = نوعي درخت كوچك ، در تركي باستان «چينتال و چيندال» نيز استفاده شده است ، بصورت Santal در انگليسي (17)

641. صندلي

= صندلي = صندل (باخ: صندل) + ي (اك) = منسوب به صندل ، از جنس صندل ، وسيله نشستن

642. طاباق

= تاباق = تابا (باخ: تابه) + اق (اك) = تابه اي ، ظرف مدور فلزي براي پختن نان ، خشت پخته بزرگ (1)؛ طبق نيز ساده شده همين كلمه  
است ، طابق = معرب تابلق (= تابه + ك) = طاباق كوچك ، تاباق ، اين كلمه از تركي به عربي رفته است و ريشه آن تابه و ريشه تابه هم  
تاو است. تاباق آپارما (طبق بردن) از سنتهاي ديرينه در عروسي در بين تركهاست.

643. طاس

= تاس و تاز و داز (تركي باستان) = تاش و داش (تركي معاصر) = كاسه سنگي و سخت ، سنگ ، كاسه فلزي ، سر بي مو ، حيوان بي شاخ  
، زمين بي حاصل (17،2) ؛ داز الاق و داز لاق = كچل بي مو ؛ سگ تازي = سگ شكري و بي مو

644. طاق 1.

= تاق = در تركي سومري بمعني «تاقماق و تاخماق = يكي كردن ، چسباندن» ؛ طاق در واقع از چسباندن دو طرف ديوار بهم بوجود مي  
آيد (7).

645. طاق 2.

= معرب تاي (ه.م) = لنگه ، تك ، فرد ؛ جفت و طاق بازي = نوعي سرگرمي و بمعني فرد و زوج بازي ، طاق = تكي ، طاقت طاق شدن  
= يکه شدن طاقت و از كف رفتن آن (1). الحق امير هوشنگ ، امروز در دنيا طاق است و بهتر از اويي نيست / امير ارسلان

646. طائر

= تير و تهر و تگر = تگر از مصدر تگيرمك (= ديگيرمك و ديغيرماق = چرخيدن ، غلط خوردن) = وسيله چرخنده و غلتنده ، چرخهاي  
ماشين ؛ همريشه با ديگيرمان (و ديبرمان = آسياب) ، اين لغت هر چند بصورت طائر به عربي هم رفته است ولي هرگز از چرخ خودرو  
نمي توان مفهوم پرواز كردن (طير) را استنباط كرد. لذا املاي طائر در فارسي هم اشكال دارد و تاير صحيح مي باشد ، بصورت Tire در  
انگليسي و ديگر زبانهاي اروپايي.

647. طرخان

= ترخان = اصيل زاده ، رئيس و سرور ، شاهزاده ، لقبی که دارنده آن از دادن باج و خراج معاف بود و بدون كسب اجازه حق ورود به  
حضور شاه را داشت ، رتبه اي نظامي در تركي باستان ، لقب فيلسوف بزرگ ابونصر فارابي که از ترکان فاراب بود ، از قهرمانان توران:  
به طرخان چنين گفت كاي سرفراز × برو تيز با لشكر رزم ساز / شاهنامه

648. طرغان

= معرب ترگون = تر (ترمك = گرد كردن) + گون (اك) = قشون ؛ طرخان بستن = جمع كردن قشون ، چريك ترگني = انبوه لشكر (در  
قوتادغوبيليغ) :

... و سلطان طرغان بست و بندگان چالش مي كردند / راحه الصدور

649. طرغو

= تارغو = تارغي = تاريغي = تاري (تاريماق = كاشتن) + غي (اك) = كاشته شده ، علوفه و پيشكش (1)؛ تارلا = كشت ، تاريم =  
كشتزار

650. طرقة

= تاراق = تاراق (صداي انفجار) + قا (اك) = تاراق كننده ، ماده منفجره

651. طرلان

= ترلان = شاهباز ، بي باك ، زيبا ، نام دختر ؛ اك لان در انتهاي تعدادي حيوانات ديگر هم مي آيد: ايلان (= مار) ، قاپلان (= پلنگ)

652. طغتكين/ت

= توغتكين = توغ (باخ: طوق) ، در اينجا اسم خاص) + تگين (ه.م) = شاهزاده توغ ، ظهير الدين توغتكين مؤسس اتابكان دمشق (497  
ه.ق) و از رؤساي لشكري سلجوقي و داراي مقام اتابكي

653. طغراء

و طورغاي و طورقا = توغرا = توغ (باخ: طوق) + را (اك) = حلالی و قوسي، حکم ، مهر قوسي سلاطين ترك در بالاي فرمانهاي حكومتي  
، در غزليات فارسي كنايه از كمان ابرو: هلالی شد تم زين غم که با طغراي ابرویش \* که باشد مه ، که بنمايد ز طاق آسمان ابرو / حافظ

654. طغرل

- = توغول = پرندۀ شکاری از جنس طوغان که هزار مرغابی شکار می کند ولی فقط یکی را می خورد! (1) ، نام آقا: الا تا بانگ دراج است و قمری\*الاتا نام سیمرغ است و طغرل / منوچهری دامغانی
655. طلناز  
= تنلناز = تنل (زلف ، گیسو) + ناز = ناز گیسو ، خوش زلف ، نام دختر
656. طنبور  
= تنبور = تن (م.م) + بور (بورماق = تاباندن ، انحا دادن ، پیچاندن) = تن تاب خورده ، بدنه انحاء یافته ، از سازهای زهی که در آن کاسه نسبت به دسته اش انحاء پیدا کرده است ؛ تنبور ترکی = تنبوری که کاسه و سطح آن از نمونه شروانی آن کوچکتر است ؛ البته برهان قاطع (27) آنرا اسپانیائی می داند.
657. طواشی  
= معرب تاپوچی = تاپی چی = تاپ (تایماق = خدمت کردن ، یافتن (2)) + ی (اک) + چی (اک شغلی) = خدمتکار ، خواجه و خادم های حرمسرا (1) ؛ تاپی (= خدمت) در اصل تاپیق بوده لذا تاپیچی هم در اصل تاپیقچی بوده است ، تاپینماق = عبادت ، تاپیناق = محل عبادت
658. طوج  
= توج = برنز (25)
659. طوزغو  
= توژغو = توژ (؟) + غو (اک) = ؟ ، توژغو و توژلوق از غذاهای متنوع و لذیذ که پیشکش خویشان می کردند (1)
660. طوغان  
= توغان = تو (توماق = گرفتن ، دربر گرفتن) + غان (اک) = بسیار شکار کننده ، پرندۀ ای از دستۀ عقابها ، طوغان - طغان در ترکی مانند سارا-ادارا در فارسی و زید- عمرو در عربی است. پند از هرکس که گوید گوش دار × گر مثل طوغانش گوید یا تگین/ ناصر خسرو
661. طوغای  
= توغای = توغ (باخ: طوق) + آی (ماه) = ماه گرد ، ماه هلالی ، در مقابل سارای (ماه کامل) ، درختان خودرو در مسیر رود ، نام آقا
662. طوق  
= تووق = توؤغ = مهر گرد شاهان ترک در بالای طومارها ، هر چیز گرد (باخ: طغراء و طوغای) :
- همان گیل مردم چو شیر یله × ابا طوق زرین و مشکین کله/ شاهنامه
663. طومار  
تومار = تو (توماق = بستن ، پوشاندن) + ار (اک فاعلی) = بسته ، پوشانده ، وسیله ای که قدیم ، نامه را در داخل آن بسته و ارسال می کردند. هم‌ریشه با تومان (باخ: تنبان) و دومان (= مه)
664. طیار  
= نایار =؟ ، مالی که از عوارض دروازه شهرها (در دورۀ سلجوقی) و از زمینهای بی صاحب و اموال توقیف شده و املاک مالکان غایب (در دورۀ ایلخانیان) به شاه می رسید. (1)
665. عاشیق  
= آشیق = آش (آشماق = قاتی کردن ، رد کردن کوه یا بلندی) + ایق (اک) = قاتی شده ، درهم برهم ، شوریده ، عبور کننده از دنیا و پا گذاشته در عالم معنوی ؛ احتمالاً عاشق در عربی از همین ریشه رفته است زیرا این ریشه در عربی قدیم نبوده بطوریکه در قرآن اصلاً استفاده نشده و بجای آن از معادلش یعنی «ودّ» استفاده شده است.
666. عالی قابو  
= آلا قاپی = آلا (سنگین ، خاکستری) + قاپی (در) = درب سنگین یا خاکستری ، از آثار باستانی اصفهان و یادگار شاه عباس صفوی که از اردبیل آوردند و الآن هم به همین نام (آلا قاپی) در اردبیل و تبریز دروازه وجود دارد ؛ قاپی (در) ، قاپاق (درپوش) ، قاپقا (دروازه) و قاپود (دربچه) همگی از مصدر قاپماق (= بستن ، پوشاندن) بوده و همگی نوعی درب است.
667. عبیر  
= معرب ایبر = ایبر = مشک ، خوش بو ، در ترکی باستان «ایبر/ ایبر/ بیبر» استفاده شده است (17).
668. عضو  
= اوزو در ترکی سومری با همین معنی (20)
669. عیوض  
و عوض = آیواز و آیوز = آی (ماه) + وز (شبیهِ) = مانند ماه ، زیبا رخ ، نام یکی از دلیران کوراغلو قهرمان ملی آذربایجان ؛ متأسفانه عمداً یا سهواً این نام پر مغز را بصورت عیوض و عوض (که اصلاً مناسب برای نام نیست) می نویسند. البته در برهان قاطع این اسم با معنی آراسته و پیراسته درج شده است. (27)
670. غاز 1.  
= قاز = پرندۀ ای بزرگتر از اردک (1) ؛ Goose (انگلیسی)
671. غاز 2.  
= قاز از مصدر قازماق (شکافتن ، کندن) = شکاف ، چاک ، نراک ، پاره ، ژنده ؛ غاز غاز = شکاف شکاف و ترک ترک (1)
672. غاز الاخ  
و قاز لاخ (1) = قاز آلاق = پرندۀ ای خوشخوان از خانواده چکاوک که در سواحل دریای خزر یافت می شود.
673. غازان  
و قازان و غزغن (معرب) و غازغان = قازغان = قاز (قازماق = کندن) + قان (اک) = بسیار کننده ، شکاف زمین ناشی از سیل ، دیگ (شاید بخاطر اینکه دیگها سابقاً چوبی بودند و داخل آنها با کنده کاری درست می شد) (1،2)
674. غازی

- = قازي در تركي سومري (= شكست دهنده ، خرد كننده ، گشونده) (20) و در تركي معاصر مجازاً در معنای آدم پرمدعا و باد در دماغ استفاده مي شود: قازي آدم = آدم باد در دماغ ، قازيلناماق = باد در دماغ داشتن و نفس كش خواستن! ؛ اين كلمه با نفوذ در عربي بصورتهاي غزوه ، غزوات و غيره نیز درآمده است.
675. گاميش  
= قاميش و گميش = قام (قاماق = زدن ، زدن بقصد كشت) + يش (اك) = وسيله دفاعي يا جنگي ، ني (كه سابق وسيله دفاعي و جنگي بود) ، خيزران ، اسباب مزاحمت ، موي دماغ! ؛ قميش شدن = گاميش گذاشتن = مزاحمت  
676. عجر  
= قجر = قاجار (ه.م) = فالگیر ، كولي ، آگاه ؛ عجرچي = دانا ، راه دان  
677. غداره  
= حربه اي شبیه شمشير ولي پهن و سنگين ، پيكان پهن ، اين كلمه نبايد با غداره در عربي كه مؤنث غدار (= بي وفا) است اشتباه گرفته شود (1) ؛ اگر اين كلمه تركي باشد احتمالاً بايد بصورت قادارا باشد و آن ، احتمال دارد كه از مصدر قاداماق (= محكم بستن) و در معني وسيله اي كه به كمر مي بندند باشد. احتمال ديگر آنست كه از قادا (= خطر ، بلا) آمده باشد كه معنای وسيله خطرناك مي دهد.
678. غلام  
= قولوم و قولوم = قول (خدمت) + وم (اك ملكي و گاهي تحبيبي) = خدمتكارم ، تركيب غلام مانند خانم و بيگم (ه.م) است ؛ قولوقچي = خادم ، قُلُق = خدمت كردن ، غلمان = غلام  
679. غلمان  
= غولمان و قولمان = قول (خدمت) + مان (مانند) = غلام مانند ، غلام ، پسر نوجوان خادم بهشت: فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند ×  
غلمان ز روضه حور ز جنت بدر كشيم / حافظ  
680. غنچه  
= قونچا و قونجا = شكوفه ناشكفته ، در تركي قديم يعني عروس ؛ احتمالاً اين كلمه بخاطر شباهت شكوفه گل به عروسي كه در لباس عروسي است به آن تعميم يافته است.  
681. غوره  
= قورا = قور (شرر ، تلخي (3)) + (اك) = تلخه ، تنده ، انگوركال وترش  
682. غوزه  
= قوزا و قوز = غلاف و پوسته بعضي ميوه ها و گياهان ؛ قوزالاق = غوزه هاي ميوه  
683. غوغا  
= قاوقا و قووقا = قاو (قاوماق و قووماق = رانند ، جنگيدن ، دور كردن ، تاختن ، تاراندن) + قا (اك) = دعوا ، بلوا ، هياهو (18)  
684. غول  
= قول = خدمتكار ، خادم ، غلام ؛ در اينجا بصورت مستتر معنای درشت هيكل و آدم زمخت را مي توان برداشت كرد. شايد بخاطر اينكه از غول عليرغم درشت هيكل بودنش ، استفاده ابزاري مي كردند به اين اسم نامگذاري کرده اند.  
685. فر  
= فير = تاب ، موي مجعد ؛ فيريلداماق = تاب خوردن ، فرچه = فيرچا = وسيله اي بصورت رشته هاي تابيده براي اصلاح صورت ، فيرقادان چيخماق = سر به هوا شدن ، فرفره = فيرفيرا ، فيريلداق = هواكش ، فيريلداقچي = حقه باز  
686. فشنگ  
= فيشن و فيشنگ = فيشه (فيشه مك = جهيدن ، فوران كردن) + نك (اك فاعلي) = جهنده ، فورانگر ؛ فيشقا = سوت ، فيشقيرتي = فوران ، تبديل فيشه ك به فشنگ مانند تبديل توفه ك است به تفنگ و احتمالاً قشه ك = فشنگ.  
687. فغفور  
= فغ پور = فغ (باخ: بيگ) + پور (پسر ، ه.م) = بيگ زاده ، بزرگ زاده ، لقب شاهان ترك و چين ؛ پادشاهي اشكاني كه 62 سال حكومت كرد (27):  
چرا بايد نهادن سر به تعظيم كي و كسري  
چرا بايد كشيدن منت از فغفور و خاقانش / فضولي  
688. فئر  
= فانار = فان + ار = ؟ ، حصار دور چراغ ، چراغ ، هر چيز ارتجائي مانند چوب و فلز ؛ همريشه با فانوس (فان + يس) (1) ؛ آنرا تركي مي دانند اما شروع كلمه تركي با حرف «ف» خيلي نادر است.  
689. قان  
صورت ديگر خاقان (ه.م)  
690. قاب  
= ظرف ، آوند ، كيسه و پوستي كه جنين با آن متولد گردد كه آنرا به فال نيك بگيرند ؛ در ديوان لغات الترك بصورتهاي قا و قاچا و قاپ نیز آمده است (1،2).  
691. قابتورقاي  
= قابتورغاي = قاب (ه.م) + تورغاي (باخ: طغراء) = طغراي قابي شكل ، نامه و مهري كه در صندوقچه باشد ، صندوقچه ، كيسه يا صندوق نامه و مهر (1)  
692. قابلمه  
= قابلاما = قابلا (قابلاماق = ظرف گذاشتن ، بار و بنيه جمع كردن) + ما (اك) = مطروف ، كارخانه كنسروسازي ، از ظروف آشپزخانه  
693. قابوك  
= قابيق = ناوداني بر كناره هاي بام براي جمع شدن آب باران در آن و هدايت به زمين ، قابول و قابور نیز آمده است (19).

694. قاپو

= قاپي = قاپ (قاپماق و قاپماق = بستن ، در بستن) + ي (اك) = وسيله بستن ، در ، دروازه ؛ مصدر قاپماق در معنای گاز گرفتن در اصل قارپماق است و نباید با این مصدر اشتباه شود. قاپوچي = دربان ، قاپوچي باشي = رئیس دربان ها در دوره قاجاریه ، عالی قاپو (ه.م) (19) ، تخته قاپو کردن = در (قاپو) را تخته کردن ، خانه نشین کردن ، ساکن کردن عشایر ، له کردن : ... زیر چکمه این حضرات ، تخته قاپو شدند/غریزدگی جلال آل احمد

695. قاپوق

قاپوق = قاپ (قاپماق = گرفتن ، گاز گرفتن) + ايق (اك) = گیره ، دو تکه چوب که از وسط بهم وصل می شوند و سر و دستها در میان آندو قرار می گیرد ، چوبه اعدام ؛ در قاپوق قرار دادن = مورد تحقیر و تنبیه و مسخره قرار دادن (25،1)

696. قاپیدن

= مصدر جعلی فارسی ساخته شده از مصدر ترکی قاپماق (= بزور یا بی خبر چیزی را از دست کسی در آوردن) ؛ البته در اصل این مصدر قارپماق بوده است.

697. قات

= لا و تاي هر چیز ، لایه ، دفعه ، خط اتو ، خم ، کنار (2،3) ؛ قات زدن = خم شدن و تعظیم ، قاتماق = قاتی کردن ، قاتلاماق = لایه لایه چیدن لباس یا نان ، قاتیشدیرماق = بهم زدن: روزی نشست خواهم ، یالقیز سنین قاتینیدا\* هم سن قوپوزچالارسان هم من چاخیر ایچرمن/مولوی

698. قاتق

= قات (قاتماق = قاطی کردن) + یق (اك) = قاطی شده ، ماست ، دسر ، ترکیب ؛ قاتق کردن = خورشت را کم کم خوردن تا غذا برای همه تقسیم شود (19):

مشاطگان قیمة ز روغن نهاده اند × بر روی نوعروس قاتق زلف و خالها

699. قاتمه

= قاتما و قاتیما = قات (قاتماق = قاتی کردن) + ما (اك) = قاتی شده ، با چیز دیگری مخلوط شده ، طنابی که از مخلوط موی دم و پال اسب می بافتند ؛ قاتمه تاب = موتاب ، قاتمه ریس = ریسندة پشم قاتمه (19)

700. قاجار

= قاجار = قاج (قاجماق = دویدن ، فرار کردن) + ار (اك فاعلساز) = فراری ، غیر ساکن ، قومی همیشه در تاخت و تاز که بعد از افشاریه و زندیه توسط آقامحمدخان سلسله قاجاریه را تشکیل دادند و مدت 150 سال (1193-1344ه.ق) حکومت کردند ؛ در توجیه دیگری گفته شده که قاجار = قاج (قوم) + ار (پهلوان) می باشد.

701. قاج

= قاج و قاش = ابرو ؛ قاج کردن = بریدن مانند ابرو

702. قاجاق

= قاج (قاجماق = فرار کردن) + اق (اك) = بصورت فراری ، غیر مجاز ؛ قاجاقچی = فراری

703. قادین

= قادین = خانم ، مخاطب برای خانم های متأهل

704. قاراشمیش

= قاریشمیش = قاریش (قاریشماق = درهم برهم شدن) + میش (اك مفعولی) = درهم برهم شده

705. قارساق

= قار (قارماق = از چنگ در آوردن ، قاپیدن) + ساق (اك طلب) = خواستار قاپ زدن ، روباهی کوتاه قد با پوستی گرانقیمت که به آن روباه خال دار یا فنک (عربی) نیز می گویند. این روباه در ترکستان بیشتر یافت می شود (1).

706. قارقی

= قارغی = قار (قارماق :ه.م) + غی (اك) = بزور گیرنده ، قلعه بالای کوه ، از اقوام ترک از ریشه های ترکی باستان (17)

707. قارماق

از مصدر قارماق و قارینماق (= بزور چیزی را از جانی کردن ، چیزی را بزور از کسی گرفتن) = وسیله ای قاپیدن ، چنگک ماهی گیری

708. قازایاگی

و قزایاگی = قازایاگی = قاز (باخ: غاز. 1) + آباغ (پا) + ی (اك مضاف) = پای غاز ، جاپای غاز ، از گیاهان دارویی

709. قازیبی/ت

= قازیبیگی = قازیبیگی و قازیبی = بیگ غاز ، پول مسی متداول در ایران در قرون نهم و یازدهم ه.ق

710. قاشق

= قاشیق = قاشی (قاشیماق = کندن) + یق (اك) = کنده شده ، وسیله خوردن که قدیم بصورت چوبی بود و داخل آن از کنده کاری بدست می آمد ، از ظروف آشپزخانه

711. قاطر

= قاتیر = قات (قاتماق = ترکیب کردن) + یر (اك) = ترکیبی ، حیوانی از ترکیب خر و اسب

712. قاطی

= قاتی = قات (قاتماق = ترکیب کردن) ، درهم برهم کردن) + ی (اك) = درهم برهم ، غاتی (معر)

713. قاق

= قاق = میوه خشک شده ، منحرف و غیر اصلی ؛ قاقاق = گوشت و ماهی خشک شده ، قاق ماندن = بی نصیب ماندن ، قاق شدن = عقب ماندن اسب (1،3،19) ؛ آدم نحیف و لاغر (27): شوخ کماندار من ، شهرة آفاق شد × از قدر اندازیش تیر قضا قاق شد/محمد اشرف

714. قال

- = از مصدر قالماق (= ماندن ، پابرجا ماندن) ؛ قال چیزی را کردن = آنرا از حالت سکون در آوردن و به پایان رساندن آن ، از قال بیرون آوردن = از بوته در آوردن و احیا کردن ، قال گذاشتن = مانع به حرکت در آمدن
715. قالپاق  
= احتمالاً همان قاپاق (= سرپوش) باشد ، نوعی کلاه ترکها در قدیم ، وسیله پوششی چرخهای خودرو به همین شکل ؛ قالپاچی = قالپاق دوز = کلاهدوز: مرا محبت قالپاق نوزی ماهی است × ازین نمد من درویش را کلاهی هست / سیفی
716. قالتاق  
= قالتاق = قال (قالماق = ماندن ، ثابت ماندن) + تاق (اك) = ثابت و مانا ، لیز نخورنده ، زین اسب بواسطه آنکه ثابت و فیکس روی اسب می ماند ، لات (1) ، یکدنده و لچ
717. قالش  
= قالیش = قال (قالماق = ماندن) + ایش (اك) = ماندنی ، چیزی که بیرون نیاید ، نوعی کفش که برخلاف پاپوش ها از پا در نمی آمد.
718. قالنجه  
= قالینجا = قالین (ضخیم ، پُریشت) + جا (اك) = پُریشتك ، پرنده ای باندازه کبوتر ، فاخته (1)
719. قالی  
= قال (قالماق = ماندن) + ی (اك) = ماندنی ، سُرخورنده به اعتبار آنکه نسبت به جاجیم و کلیم که جمع می شود از پایداری و مکانت بهتری بهره مند است ؛ بصورت قالین (= ضخیم ، زیر انداز ضخیم) نیز استفاده می شود ، غالین (معر) :  
بوریاي خود به قالینش مده × بیدق خود را به فرزینش مده / اقبال
720. قالین  
قالین = ضخیم ، باخ: قالی
721. قام  
= جادوگر ، ساحر ، صفت کاهنان ، کاهن ، غیگو (1) ؛ باخ: قمیز
722. قاوت  
و قاوود = قووت = قوو (قووماق = راندن ، جهانندن) + وت (اك) = فوت کردنی ، راندنی ؛ کاشغری آنرا قاغوت (= غذائی با ارزن) ثبت کرده است (2) ؛ نظر دیگر آنست که قاووت از قاو و قوو حاصل شده است و ترکیبات قوو در مفهوم «سبکی ، پوکی ، خشکی ، آتش ، موی ، پوسته» است. در واقع همه این مفاهیم سبکی را می رساند. مانند: قاووت (خوردنی سبک) ، قوووق (بادکنک) ، قووواق (کپک سر ، شوره سر) ، قووغ (آتش) ، قوولو (خوولو = هولو = حوله ، پارچه خواب دار) ، قاوات (سبک سر) ، قووون (خریزه)
723. قاولغ  
= قوولوق = قوو (پوست ، غلاف) + لوق (اك) = پوسته ای ، جلدي ، پوشه ای ، کیف ، جعبه خیاطی:  
واله آن قاولغم کز طاق جیب اویختند  
روشن است این خود که قندیلی بود هر طاق را / نظامی قاری
724. قایق  
= قاییق = قای (قایماق و جایماق = سُرخوردن ، میل کردن ، منحرف شدن از جا) + یق (اك) = لغزنده روی چیز دیگر ، سُرخورنده روی آب ، میل کننده به سمتی ، وسیله حرکت روی آب
725. قایم  
= قاییم = قای (قایماق = متر اکم شدن ، روی هم انباشتن) + یم (اك) = روی هم انباشته شده ، مرتفع ، عمود ، بلند ، محکم و فشرده ؛ قایم (محکم) زدم گوشش ، صدای قایمی (بلندی) کرد ، قالین - قاییم = کت و کلفت ؛ می توان احتمال داد که قائم در عربی هم از همین جا رفته است زیرا خیلی به این مفهوم نزدیکتر است.
726. قاین  
= قاینین = برادر زن یا برادر شوهر (1،19)
727. قباق  
و قُبِق و قِباق = قاپاق = قاپ (قاپماق = قاپیدن) + اق (اك) = قاپیدنی ، تیر چوبی بلند در وسط میدان با حلقه ای از طلا یا نقره بر فراز آن که سواران ضمن اسب دوانی آنرا باید با تیر بزنند تا صاحب آن شوند ، قباق افکنی = هدف زنی ، قباق انداز = به هدف رسیده :
- نمی خورم زر وقف ، ارچه شحنة چرخ  
ز بهر تیر فلاکت مرا به چوب قباقی / ملا فوقی یزدي
728. قبیچاق  
= قبیچاق و قبیچاق = فعّال ، زیبا ، غضبناک ؛ از اقوام بزرگ ترک که قبل از اسلام با تسلط بر اقوام دیگر ترک بر آسیای میانه حاکم شد و بعد از اسلام حتّی مصر را هم تحت حکومت خود در آوردند :  
سبکرو چون بت قبیچاقی من بود × گمان افتاد خودکافاق من بود / نظامی
729. قُبچور  
و قُبجور و قِبچور = ؟ ، مالیات ، از انواع مالیات ها غیر از یاسا و قلان:  
و آن قِبچور که اکنون بحکم یاسای بزرگ می ستانند ، نستندنی و اکنون هم بحکم یاسق از پنج کس نمی گیرند ... / رسائل خواجه نصیر
730. قیبراق  
= قیبراق = قیورا = قیورا (قیورماق = ناز کردن ، خرامان رفتن ، چست و چابک رفتن) + اق (اك) = چالاک ، سرحال ، فعّال ، بیچیده و تابیده
731. قیبرغه  
= قایبُرغا = قاب (ه.م) + یر (اك) + قا (اك) = قاب شده ، اسکلت شده ، پهلو ی بدن ، استخوان دنده پهلو ، استخوان های قفسه سینه (1)
732. قیان

- = قاپان = نوعي ترازو براي بارهاي سنگين ، باسكول ، دهخدا و غياث اللغات آنرا تركي مي داند ، كپان هم نوشته مي شود (19،27) ؛ به نظر نمي رسد كه از مصدر قاپماق (= بستن) باشد. اگر تركي باشد ريشه اش معلوم نيست:  
يكي ديبا فرو ريزد برز مه × يكي دينار برسجد به كيان / عنصر ي بلخي  
733. قپلان
- = قاپلان = قاپ (قاپماق = قاپيدن) + لان (اك) = قاپنده ، گاز زننده ، پلنگ (25) ؛ باخ: قافلانكوه ، لان در انتهاي اسامي بعضي حيوانات ديگر هم ديده مي شود: ايلان ، جنيلان (جنيران) ، ترلان.  
734. قُپز
- = قوپوز = قوپ (باخ: خوب) + وز (اك) = شاديانه ، از سازها ، وجه تسميه اين ساز شايد بخاطر ايجاد سرور و شادي است (1) ؛ مولوي در شعري تركي گفته است: هم سن قوپوز چالارسان ، هم من چاخير ايچرم (16) (هم تو قوپوز نوازي هم من شراب نوشم!)  
735. قُترماق
- = احتمالاً قوتارماق (= تمام كردن ، خلاص شدن) = بي مصرف ، بيكار (1) ؛ به اعتبار اينكه بعد از تمام كردن چيزي آنرا کنار مي نهميم و بي مصرف مي ماند.  
736. قُتلغ
- = قوتلوق = قوت (مبارك ، دولت ، بخت) + لوق (اك) = مباركي ، خجسته ، دولت مندي ؛ قتلغ خانيان = سلسله اي از پادشاهان ترك در كرمان در قرن هفتم هجري:  
نوروز و قتلغ شاه و غيره به كنگاج خلوتي ساختند ... / تاريخ غازاني  
737. قُتلمش/ت
- = قوتولموش = قوتول (قوتولماق = تمام شدن) + موش (اك مجهول) = تمام شده ، ابن اسراييل بن سلجوق از امراي سلطان طغرل بيگ  
738. قجا
- = قاجا = قا (قاب ، ظرف) + جا (اك) = آوند ، ظرف ، قاب (2،19)  
739. قُچاق
- و قچاق = قوچاق = قوچ چاق = قوچ (پهلوان) + چاق (فربه ، درشت) = بزرگ پهلوان ، قوي هيكل ، درشت هيكل ، توانا ؛ قوچاقلاما = دو بيتي هاي حماسي ، حماسه : همگان تو همه چابك وردند و قچاق دستياران تو چون سرو همه بالاچاق / گل كشتي  
740. قُدغن
- = قاداغان = قادا (بلا ، خطر) + غان (اك) = خطرناك ، پربلا ، كه از آن به اشتباه معنای «ممنوع و غير مجاز» استنباط مي كنند ، غدغن (معر) ؛ قادا آماق = بلاي كسي را به جان خريدن ، قادالي = پربلا  
741. قِر
- = قير = ناز و عشوه ، جنباندين بدن بقصد عشوه ؛ قرتي = قيرتي = قِر دهنده ، قيريشما = كرشمه (ه.م) ، قيرجانماق = ناز و عشوه كردن ، قيرچيل و قيرلي = عشوه گر  
742. قرايغا
- = قارابقا = ؟ ، نوعي منجنيق خاص كه در جنگ استفاده مي شد (1)  
743. قراجوري
- شمشير دراز (1): قائد بانگ بر او زد و دست به قراجوري كرد / بيهقي  
744. قراخان
- = قاراخان = قارا (باخ: قره) + خان (ه.م) = خان بزرگ و قوي ، ابن منسك جد سلسله قراخانان يا ايلگ خانيان  
745. قراغاج
- = قارا (سياه) + آغاج (درخت) = درخت سياه ، نارون ، اوجا (1)  
746. قراقوش/ت
- = قارا (سياه) + قوش (پرنده) = پرنده سياه ، لقب ابن عبدالله اسدي والي مصر كه در سال 597 ق در قاهره وفات يافت. بناهاي استثنائي و تاريخي او در مصر الان هم جزو نقاط جهانگريست (19).  
747. قِران/پول
- = قيران = ريال ، واحد پولی در زمان فتحعلي شاه تا دوره پهلوي معادي 20 شاهي يا 100 دينار  
748. قراول
- = قاروول و قراقول = قارا (باخ: قره) + قول (بازو) = قوي بازو ، نگهبان ، نشان لشكر ؛ پيش قراول = طلايه دار قشون  
749. قربان
- = قوربان = قور (سلاح) + بان (اك) = تيردان و كيش (1) ؛ اين كلمه نبايد با قربان عربي اشتباه گردد ؛ همريشه با قور و قورچي ، دربيت نخست، مراد از قربان همان تيردان است: هر تيركه در كيش است گر بر دل ريش آيد × ما نيزيكي باشيم از جمله قربان ها / سعدي  
چه خوش گفت گرگين به فرزند خويش × چو قربان بيكار بربست و كيش / سعدي  
750. قرچه
- = قارا (= سياه) + چا (اك) = سياهه ، مقامي در موسيقي اصيل ايراني ؛ وجه تسميه اش را نمي دانم.  
751. قُرغ
- = قوروق = قوروق (قوروماق = خشك شدن) + ق (اك) = خشك ، بيكار ، ظرف خالي (2): برطاقچه كوزه قيرغ را بنگر × يك قاب طعام و بيست بشقاب بيبين / شفائي  
752. قُرُق
- = قوروق = قوروق (قوروماق = حفاظت كردن ، حمايت كردن ، مراقبت كردن) + ق (اك) = حراست ، حفاظت ، نگهباني ، مراقبت ؛ قرق زدن = كمين زدن و پائيدن ، قرقچي = نگهبان و اسكورت:

گفتم: قرقچی گشته ای ای عشق اما بورت دل  
بیلاق سلطان چون بود ، قشلاق چوپانی است این/ مولوی

753. قرقاول

= قار قوول = ؟ ، از پرندگان (1)

754. قرقی

= قیر (قیرماق = تار و مار کردن) + قی (اك) = تار و مار کننده ، از پرندگان شکاری

755. قرقیز

= قیر قیز = 1- قیرخ قیز = قیرخ (چهل) + قیز (دختر) = چهل دختر

2- قیر (کنار) + قیز (دختر) = دختر غریب و دور ؛ قیر در معنای مذکور در جاهای دیگر هم آمده است: قیراق (کنار) و قیزنا (لبه بام)  
از اقوام ترک آسیای میانه که جمهوری قرقیزستان بازمانده از آنهاست.

756. قرق/ت

= قارلیق = قار (برف) + لیق (اك كثرت) = جای برفی ، برفی ، از اقوام ترک که از سال 766 میلادی اهمیت یافتند و سلسله ایلگ خانیان را در ترکستان تشکیل دادند.

757. قرقاق

و قرقناق (1) = قورناق و قیرناق = قور (قورماق = چیدن ، فراهم کردن) + ناق (اك) = بند و بساط چیننده ، فراهم کننده ملزومات خدمتکار ، کنیزک ؛ البته قرقناق (= قیرناق) را می توان از قیر (باخ: قر) در معنای کنیزک شوخ و عشو گر هم دانست علی الخصوص در شعر زیر:

یک کنیزک بود در میرز چو ماه × سخت زیبا و ز قرقناق شاه/ مولوی

758. قره

= قارا = سیاه ، بزرگ ، وسیع ، قوی ؛ قره قروت (= کشک سیاه) ، قره باغ (= باغ وسیع) ، قارخان (= خان قوی)

759. قره تگین/ت

و قره تکین = قارا (باخ: قره) + تگین (م.م) = شاهزاده نیرومند ، از امرای سامانی از سال 308 ه.ق

760. قره سورن/ت

= قارا (سیاه) + سورن (سواره) = سواره سیاه ، سوار امنیه ، سرهنگ محافظین قافله و راه:

آخر آن چهره قراسورن خط خواهد شد × بس که خال تو ره قافله مور زند/ محسن تأثیر

761. قره قویونلو/ت

= قارا (سیاه) + قویون (گوسفند) + لو (اك ملكي) = منصوب به گوسفند سیاه ، چون صورت گوسفند سیاه بر بیرق هایشان بود، سلسله ای از ترکمنان که 100 سال (780 تا 874 ه.ق) بر شرق آسیای صغیر و شمالغربی ایران حکومت کردند.

762. قزاق

= قازاق = قازاخ = قازوخ = قاز (از اقوام ترک) + اوخ (در معنای ایل و خانه ، اوچ اوخ = آبادی دارای سه قوم یا خانه) = ایل قاز ، قوم قاز ، قاز دختر آلپ ارتونقا (افراسیاب) بود و شاید قوم قاز منتسب به اویند ؛ باخ: قزوین ، قفقاز ، خزر

763. قزل

= قیزیل = سرخ از هر چیز ، بصورت پسوند در انتهای کلمات : ماهی قزل آلا ، قزلباش ، قزل ارسلان:

چه حاجت که نه کرسی آسمان × نهی زیر پای قزل ارسلان / سعدي

764. قزلباش

= قیزیل (طلا) + باش (سر ، کلاه) = کلاه طلائی ، صفویه هائی که در کلاه هایشان 12 نشان زر به نشانه 12 معصوم داشتند و هسته اصلی حکومت صفویه را تشکیل می دادند.

765. قزوین

1- قازوین = معرب «کاسین» ، شهر عمده نزدیک کاسپین (م.م)

2- قازوین = قاز (دختر افراسیاب و بنا کننده قزوین) + اوین (بازی) = تفرجگاه قاز دختر افراسیاب (2) ، قوم قاز که شاید منتسب به قاز دختر آلپ ارتونقا باشند بر منطقه وسیعی حاکم بوده اند و از نام های جغرافیائی با این نام می توان گستردگی حکومت آنها را شناخت. مانند:

قزاقستان ، قفقاز ، خزر ، قزوین

766. قیسر

= قیسیر = قیس (قیسماق = تنگ فشردن ، کم کردن ، پائین آوردن ، دندانها را بهم فشردن) + یر (اك) = کم در حد ناچیز ، بی ثمر ، بی نتیجه ، عقیم ، سزورن ؛ قسر در رفتن ، قیسیر ارواد = زن نازا

767. قسراق

= قیسیراق و قیسیراق = قیسیر (عقیق) + راق (اك ؛ توپراق و یاپراق) = نازا ، مادیانی که نزاده باشند ، مادیان تاتاری ، رمکه (1)

768. قشقا

= قاشقا = قاش (ابرو) + قا (اك) = وسط ابرو ، وسط پیشانی ، قشقه پیشانی ، دارای خالی سفید در وسط پیشانی ، از ترکهای قبیچاق در محدوده جنوبی ایران

769. قشقرق

= قیشقیرق = قیشقیر (قیشقیرماق = داد و بیداد کردن) + قیق (اك) = داد و بیداد

770. قشلاق

= قیشلاق = قیش (زمستان) + لاق (اك كثرت) = زمستانه ، قابل زیست در زمستان ، جای گرم و خرم ؛ در بین ترکهای عشایر ، علاوه بر قیشلاق (زمستانه) و یایلاق (تابستانه) به مناطق یازلاق (بهاره) و گوزلوك (پائیزه) نیز کوچ می کنند.

771. قشوق

= قاشو = در اصل قاشاغي از مصدر قاشيماق (= تاراندن ، زدودن چرك ، پاك كردن) = آلت فلزي شبيه شانه براي پاك كردن بدن  
چهارپايان (1)

772. قشون

= قوشون = قوشونون = قوش (قوشماق = وصل كردن ، به نظم كشيدن ، شعر سرودن ، همراه كردن) + قون (اك) = به نظم كشیده ، همراه شده ، جمع شده ، لشكر

773. قطار

= قاتار = قاتار = قات (ردیف ، چیده) + ار (اك) = ردیف شده ، پشت سر هم چیده ، این کلمه عربي نیست از معاني ديگر آن در تركي همپا شدن و همراه شدن (قاتيلماق = دوست و همراه شدن ، قاتي جمع شدن) است که همان هم قطار شدن است ، هم قافله ، هم ردیف ، جدیداً وسيله نقلیه متشكل از چند واگن (18)

774. قفاز

= قافاز = قاف (كوه معروف قاف در آسياي ميانه) + قاز (باخ: قزوين) = قازهاي اطراف كوه قاف ، از اقوام ترك ، منطقه اي در آسياي ميانه

775. قلاج

= قولاچ = قول (بازو ، دست) + آچ (آچماق = باز كردن) = دست باز ، واحد طول از نوك بيني تا انتهاي دست و در حدود يك متر (3)

776. قلاج

= قولاج و قوللاج = قول (بازو ، دست) + لاج (اك) = بازوئي ، زوري، بزور كشيدن كمان: چون پنجه به قلاج زدي سوي كمانها/ طغرا قلاج

=؟، بسته بسته رفتن اسب (1)

778. قلاچو

=؟، جام چرمي براي شرب آب (1)

779. قلاش

= قالاش = قالاش = قاللا (قاللاماق = مسخره كردن ، هرزگي كردن) = مفلس ، بدنام ، حيله باز ؛ از همين ريشه قاللاق (= مسخره گي ، شوخي) ، قاللاغا قويماق = به مسخره گرفتن كسي: ساقبي بيار جامي ، در خلوتم برون كش × تا در بدر بگردم ، قلاش و لابلالي / حافظ قلان

780. قلان

= قالان = قال (قالماق = ماندن) + ان (اك فاعلي) = كسيكه مي ماند و كوچ نمي كند ، باقيمانده ، از ماليات هائي كه هزينه سفر امراء را اهالي بايد مي دادند: بر ده ويران نبود عشر زمين ، كوچ و قلان \* مست و خرابم ، مطلب درسخنم نقد و خطا / مولوي

781. قلاوز

1- قولاغوز = قولاغ (گوش) + وز (اك) = استراق سمع ، جاسوس  
2- قياووز = قيل (راست) + اووز (= اووج = راهنما) = راهنماي راه راست ، دانا هر كه در ره بي قلاوزي رود × هر دوروزه ، راه صدساله شود / مولوي  
اگر كنيدير قاربنداش يو خساياووز × اووزون يولداسنه اولدوقياووز / مولوي

782. قلاج خان

= قيايئچ خان و قيايئچ خان = شمشير خان ، لقب خاقانان ترك بمعناي شاهي كه در مهمات و امور كشوري چون شمشير برنده باشد

783. قلاجاق

= قولچاق = قول (بازو ، دست) + چاق (اك) = دستك ، بازوبند ، دستكش بدون انگشتي شاطرها ، بازو بند فلزي كه در جنگها دستها را مي پوشانند: ز قلاجاق چيزي دگر نيست به × كه ساعد از او يافت دست زره / ميرزا طاهر وحيد

784. قلمچاق

= قول چوماق = قول (بازو) + چوماق (م.ه) = چماق بازو ، مرد پرزور

785. قلدز

= قول (قشون ، مركز قشون) + دور (دورماق = ماندن) = عامل ماندگاري قشون ، قوي و نيرومند ، دزد و راهزن

786. قلعه

= قالا = قال (قالماق = ماندن ، پابرجا ماندن) + ا (اك) = ماندگار ، پابرجا

787. قلىق

= قيل (قيلماق = گزاردن ، ادا كردن ، رفتار كردن) + يق (اك) = رفتار خاص ، لم

788. قلىق

= قوللوق = قول (خدمت) + لوق (اك) = خدمتگاري ، بندگي و غلامي در دربارها

789. قلما

= قالما = قال (قالماق = ماندن ، پابرجا ماندن) + ما (اك) = ماندني ، فلاخن ، آلت سنگ اندازي چوپانها (27) ؛ اگر از اين ريشه باشد ارتباطش را نمي دانم.

790. قلماش

= قالماش = هرزه ، نامعقول ، دروغگو ، ياهو گو (8 ، 19) ؛ احتمالاً همريشه با قلاش (م.ه) است :

با تو قلماشي ات خواهم گفت هان ! × صوفيا! خوش پهن بگشا گوش جان / مولوي

بند كن مشك سخن پاشي ات را × و امكن انبان قلماشي ات را / مولوي

791. قلى

= قولو = قول (خدمت) + و (اك) = خادم ، فرزند پسر ، پسر ، نام آقا ؛ همريشه با غلام و غلمان و قلىق (25)

792. قلیان

= قالایان = قالا (قالاماق = انباشتن ، برافروختن ، روشن کردن وسیله حرارتی) + یان (الك فاعلساز) = برافروزنده ، برافروزنده و روشن کننده با آتش ؛ اود قالاماق = آتش برافروختن

793. قلیچ

= قیلینج و قلیچ و قلیش = شمشیر : ای ارسلان قلیچ مکش از بهرخون من × عشقت گرفته جمله اجرام موبه مو / مولوی

794. قمچی

= قامچی = قام (قامماق = زدن ، زدن بقصد کشت) + چي (الك شغل) = وسیله کتک زدن ، تازیانه و شلاق ؛ هم‌ریشه با: قمه (ه.م) و قامیچ (کفگیر که غذا را بهم زنند) و گامیش (ه.م) ؛ مصدر فوق نیاستی با قاماق (فهمیدن) خلط شود (1):

قمچی به ناز بندوجفارا بهانه کن × باعاشقان سخن به سرتازیانه کن / سیفی

795. قما

= قاما = قام (قامماق = زدن ، زدن بقصد کشت) + ا (الك) = وسیله جنگی ، خنجر کلان ، نوعی چاقو ؛ قملتی = چاقوی بزرگ (باخ: قمچی و گامیش) (1،3،25)

796. قمایز

= قمایز = قام (صفت کاهنان ، کاهن ، غیبگو) + ایز (الك) = مربوط به کار کاهنان ، شراب ، نوشیدنی ترش از شیر گاو و شتر ، جام ، پیاله ، ساغر ؛ بصورت koumiss در انگلیسی و kymys در روسی هم استفاده می شود: هرگز شراب و قمایز و نمک نمی خورد/حبیب السیر

797. قنداق

= قونداق = قون (دسته) + داق (الك) = گرفتگی ، دسته ، دسته اسلحه ، پوشاندنی نوزاد ؛ قونج = دسته

798. قنق

= قونوق و قوناق = قون (قونماق = منزل کردن ، فرود آمدن ، نشستن ، نازل شدن) + اق (الك) = منزل کرده ، از راه رسیده ، نشسته ، مهمان ؛ قونشو = همسایه : چون راه رفتنی است توقف هلاکت است × چونت قنق کندکه بیا خرگه اندرا / مولوی

صوفی می گشت در دور افق × تا شبی در خانقاهی شد قنق / مولوی

799. قوتسوز

= قوت (مبارک) + سوز (نا ، بی ، بدون) = نامبارک ، نامیمن ، فلک زده و بیچاره ، آدم فرومایه: ثرك آن بود کز بیم او ده از خراج ایمن بود \* ترك آن نباشد کز طمع سیلی هر قوتسوز خورد / مولوی

800. قوچ

و غوچ = قوچ = پهلوان ، از چهارپایان ؛ قوچقار = گوسفند پرور گشنی

801. قور

= قور = سلاح ؛ قورخانه = زرادخانه و کارخانه مهمات سازی ، قورچی = مسلح ، قورچی باشی = رئیس زرادخانه

802. قورباغا

= قورباغا = قور (صدا) + باغا (باخ: باخه) = دوزیست قور قور کننده ؛ توسباغا = تاسباغا = تاس (و تاش = سنگ) + باغا (دوزیست) = دوزیست سنگی ، سنگ پشت

803. قورت

= از مصدر قورتماق (= بلعیدن و فرو بردن) ؛ قورتوم = جرعه ، قورت قورت = جرعه جرعه

804. قورداوتو/گ

= قورد (گرگ) + اوْت (علف) + و (الك مضاف) = علف گرگ ، گیاه خارا گوش (1)

805. قورماج

= قوورماج = قوور (قوورماق = برشته کردن ، تف دادن ، بو دادن گندم و ذرت) + ماج (الك) = تف دادنی ، بو دادنی ، برشته کردنی ، گندم و ذرت بو داده شده

806. قورمه

= قووروما = قوور (قوورماق = برشته کردن ، تف دادن) + ما (الك) = برشته ، تف داده شده ، گندم و ذرت و سبزی ... تف داده و بو داده شده ؛ قورمه سبزی = نوعی غذا با استفاده از سبزی تف داده شده

807. قوروت

= قورو (قوروماق = خشک شدن) + ت (الك متعدی کننده) = خشکانده ، کشک ؛ قره قوروت = کشک سیاه

808. قوریلنای

= قورولتا = قور (قورماق = چیدن ، برنامه ریزی کردن) + ول (الك برای اجباری کردن فعل که معادل فارسی ندارد) + تا (الك) = برنامه ریزی شده برای امری ، شورای بزرگ ، شورای بزرگ مردمی برای انتخاب رئیس (1): ... و برادران به دیدار یکدیگر مستبشر و مستظهر گشتند و آغاز قوریلنای و طوی کردند/ تاریخ غازانی

809. قوش

= عموماً بمعنای پرنده و خصوصاً یکی از پرندگان شکاری (سنقر)

810. قوشچی /ت

= قوش (پرنده) + چي (الك شغل ساز) = کسیکه کارش با پرنده است ، ملاعلی علاءالدین علی بن محمد سمرقندی عالم و ریاضیدان و منکلم ایرانی که به فرمان سلطان آلب بیگ مأمور تشکیل رصدخانه سمرقند گردید و ایشان عقاب مخصوص شاه را در شکارگاه نگه می داشت.

811. قوطی

= قوتو = جعبه (1) ؛ در قوتادغوبیلیک (باخ: مقدمه) بمعنای دسته مردم آمده است. شاید بعداً اجتماع تخته ها برای ساخته شدن قوطی نیز به این معنی آمده است !

812. قهرمان

1- قارامان = قارا (قوي ، سپاه رنگ ، بسيار) + مان (مانند ، پهلوآن) = پهلوآن قوي ، بسيار قوي  
2- قاهارمان = قاهار (قاهارماق = برانداختن ، مچ انداختن) + مان (پهلوآن) = پهلوآن غالب و براننده

813. قیچی

= قیچی = قیچی = قیچی (قیماق = بریدن ، ریز ریز کردن ، رحم نکردن ، زیر قول زدن ، نگاه تیز و با دقت کردن) + چی (اگ شغلي) = برش دهنده ؛ قیچاچی = قیچی چی = خیاط ، قییدیرماق = نگاه تیز کردن ، قیقاج (باخ: قیقاج) ، قییما (باخ: قییمه) ؛ البته قییی (= سوزن) و قیییق (= سوزن گوني دوزي) علیرغم تشابه ظاهري با این کلمه هم‌ریشه نیستند بلکه از مصدر قایوماق (= قازورماق = کوک زدن) بوجود آمده اند.

814. قیر

= قیر = سیاهی ، مرز و سرحد ، ناز و عشوه ؛ قیراق = کناره ، قیرنا = لبة دیوار و پشت بام ، قیرقیر (ه.م) ، قیر- قوم = قیر - ماسه و تار - مار ، قیرچیل = عشوه گر ، قیرقی (باخ: قرقی) ، قیرجانماق = خنده های لوس و عشوه ناک ، قیریشما (باخ: کرشمه)

815. قیسی

= قیسی = خشکه توت یا زردآلو ، قیسی (معر) (8)

816. قیش

= قیش = صورت محاوره اي قیچ ، پا ، رکاب ، پایه ، تسمه ، بند ، دوال کمر ، چرم ، نان خمیر ، زمستان (قیش) (1): تیغ را مالید بر قیسی که بود × پیش نخمش در رکوع و در سجود/عارف

817. قیطان

= قیطان = بند کفش ، قیطاق = بند و تسمه ؛ اصل آنرا یونانی می دانند ولی احتمالاً مصدري بصورت قایتماق بوده که ایندو کلمه مشابه از آن مشتق شده است.

818. قیقاج

= قیقاج = قیچی (قیماق = بریدن ، نگاه تیز و پنهانی کردن) + قاج (اگ) = بریده ، نگاه چپ ، نگاه کج ، کج ؛ قیقاج زدن = دل بردن (بوسيلة نگاه خماری) : مشق قیقاجی که آن برگشته مژگان کرد و رفت \* لاله زارسینه ما را گلستان کرد و رفت/ داراب بیگ

819. قیماز

= قیچی (قییماق = انصاف کردن ، خرج کردن ، بریدن) + ماز (اگ سلیبت) = کسی که دل خرج کردن ندارد ، خسیس ؛ نمی دانم چرا آنرا در لغتنامه های فارسی کنیز می نویسند؟ شاید از شعر زیر بجای خسیس ، کنیز استنباط کرده اند :  
پس در خانه بگو قیماز را × تا بیارد آن رقاق و غاز را / مولوي

820. قیماق

= قیماق = قای (قایماق = انباشتن) + ماق (اگ) = انباشته ، رویه ، سرشیر: زمین نان جوین و پیاز فقر زخم × هزارگونه مقشر به سبلت قیماق/ فوقی یزدی

821. قییمه

= قییما = قیچی (قییماق = بریدن ، انصاف دادن) + ما (اگ) = بریده ، گوشت بریده ؛ قییمه خورشت = خورشتی با گوشت ریز شده ، قییمه قییمه = بریده بریده ، باخ: قیچی

822. قین

= قین = شکنجه ، عذاب (1) ؛ احتمال دارد که کین در فارسی ، خفیف شده همین کلمه باشد: بعد از قین و شکنجه و اخذ مال آنها ، شربت شهادت می چشانیدند / عالم آرا

823. کابین

= کابین = مهریه ، صداق ؛ این کلمه ترکی است و در قدیم بصورتهای کابین ، قالین و قالیم استفاده شده است (2) و نباید اصرار کرد که با کابین فارسی (در اصل فرانسوی) بمعنی اطاقک در ارتباط است:

این جهان نوحروس را ماند × رطل کابینش گیر و باده بیار / خسروي  
824. کاپود

= کاپود = قاب (قایماق و قایماق = بستن ، در بستن) + ود (اگ) = درچه ، درب جلوي ماشین ؛ هم‌ریشه با: قاپو (در) و قاپاق (سرپوش) و قاپقا (دروازه) ؛ ترکیب قاپود مانند اومود (امید) است.

825. کاسپین

قوم ترک کاسپی یا کاسی که در هزاره دوم قبل از میلاد در اطراف این دریاچه می ریستند. احتمالاً جمع عربی بسته شده است. نام این قوم در کاشان (ه.م) هم دیده می شود.

826. کاشان

= کاسان = کاسیان = کاسی ها = از مناطق زیست قوم ترک کاسپین یا کاس ، قاشان (معر) (1)

827. کاکا

= خفیف شده قاغا (= برادر ، دائی ، لقبی برای خویشان نزدیک)

828. کاکل

= کاکل = موی میان سر (1) : برشکن کاکل ترکانه که در طالع توست \* بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی / حافظ

829. کاکوتی

= تحریف شده کهلینگ اوئو = کهلینگ (کبک) + اوئ (علف) + و (اگ مضاف) = علف کبک ، از گیاهان طبی

830. کال

= کال = خشن و وحشی (در ترکی قدیم) ، پوست کلفت و زبر ، مجازاً نارس ؛ کالیش = نوعی پیازچه (2)

831. کالبد

= کال (ه.م) + بوئ (بدن) = بدن پوستین ، بدن پوستین و بدون روح ، بدن خشن و عاری از روح

832. کان کن

و کنکان = کانکان از مصدر کانکاماق و کانکاماق (= کاپیدن ، ور رفتن) بمعنای کاوشگر و ور رونده. عموماً به چاه کن اطلاق می شود که گاهی آنرا بصورت کان (معدن) + کن (کننده) تعبیر می کنند درحالیکه این اسم برای معدن کن مناسب است! معادل این کلمه در فارسی چاه کن و در عربی مقتی است.

833. کپَر

= چَبَر = خانه چوبی و نیی ، حصاری از ترکه های سبدي ، نرده ؛ چپرله مک = نرده کشیدن ؛ کومه ، خانه نیی ، آلونک ، عریش (1)  
834. کپک

= شوره سر ، سبوسه سر ، کپک روی مواد غذایی (2) ؛ شاید: کپک = کپیک = کپی (کپیمک = خشک شدن) + ک (اك) = خشکیده  
835. کپیدن

از مصدر ترکی کؤپمک (= خوابیدن در مقام تحقیر ، کوفت خوابیدن ، تُرکیدن) ؛ کوپیده بود = کوفت خوابیده بود (3،19)  
836. کتک

= کؤتوک = ریشه و شاخه درخت ، وسیله زدن ، زدنی ، عمل زدن

837. کچل

= کئچل = کئچه (بی ریش ، بی پشم ، فرش بی خواب ، نمد) + ال (اك) = بی مو ، تاس ؛ کئچی و گئچی = بز بی شاخ  
838. کد

= کند = روستا ، مملکت ، منزل ؛ کدخدا = رئیس روستا ، کدبانو = بانوی منزل  
839. کر

= کار = ناشنوا ، از ریشه های ترکی باستان (17)

840. گُرپی

= کؤرپو و کؤپرو = پل ، اسکله (25) ؛ بست در مکانیک خودرو ؛ کبری (معر)  
841. کرتمه

= کیرتمه = کیرت (کیرتمک = شکافتن ، چوب کندن) + مه (اك) = شکافته ، کلبه ساخته شده با تنه درختان که در ساخت آن بجای میخ از شکاف و اتصال سر تیرها استفاده می کنند (3).

842. کِرخت

و کِرخ = کیرِخ = سست و بی روح ، گیج ( کیرِخماق = گیج شدن ، سست شدن): سر چاهی/چین مباح کِرخ × زانکه چاهی است برسر دوزخ / آذری طوسی

843. کرشمه

= کیریشمه = قیریشما = قیریش (قیریشماق = ناز و عشوه کردن ، خرامیدن) + ما (اك) = ناز و عشوه ؛ قیرجانماق = خندیدن یا حرکات دیگر برای ناز و عشوه ، قیر = ناز و عشوه (2،18)

844. گُرک

= کورک = پوست برخی حیوانات که از آن بالاپوش می سازند.

845. کرنا

= کره نای و کره نئی = دودکش ، شیپور ، کرناي (1،3)

846. کرنش

= کورنیش = کورنیش = گرنیش = گرمک = انبساط دادن ، وسعت دادن ، انعطاف دادن) + نش (اك) = انبساط ، انعطاف ، تعظیم جلوی شاه ، حالت بدن حین خمیازه ، انبساط طولی فلزات بخاطر اعمال تنش

847. گُروک

= کؤروک = کلاه ، سقف ، سقف یا سایبان درشکه و خودرو ، دم آهنگری (3،25) ؛ کؤروکله مک = دمیدن و تشدید کردن کوره آهنگری  
848. کره

= چره = چیره = چیر (چربی و روغن) + ه (اك) = چربناک ، روغنی

849. کز

= کؤز = شعله ای که بعد از خاموش کردن آتش می ماند ، شعله سطحی (1) ؛ کؤزه ر مک = کز کردن  
850. کسمه

= کس (کسمک = بریدن ، جدا کردن) + مه (اك) = بریده و جدا کرده ، در اصل زلف مصنوعی که از یال اسب درست کرده و بر سر می گذاشتند ، چین و شکن زلف بر رخسار (1) ؛ همچنین نان کلیچه:

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز

شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده / حافظ

851. کشیک

= کشیک = احتمالاً کنچیک = کئچ (کئچمک = گذشتن ، عبور کردن) + یک (اك) = در حرکت و گذر ، نگهبان (1) ؛ شاید به اعتبار اینکه کشیک در حرکت و ارسای محل مراقبت است.

852. کلبتین

و کلباتان = کلباتان = کل (درشت ، محکم) + بات (باتماق = فرو رفتن) + ان (اك فاعلی) = محکم فرو رونده ، از ابزار آلات نجاری ؛ هم ریشه با کله (= کل + ه = گاو جوان و قوی)

853. گُلش

= کوله ش = کاه ، پوشال (25) ، هم ریشه با کولاک (3) ؛ آنچه پس از درو از ساق و برگ و ریشه باقی بماند (19) ؛ احتمالاً: کوله ش = کولیش = کولی (کولیمک = زیر سایه قرار گرفتن ، مدفون شدن) + ش (اك) = سایبانی، آنچه روی آلاچیق بیاندازند و سایبان درست کنند.

854. کلنگ

= کولوك و كولونگ = پاروي قايقراني ، بال درنا (بخاطر شباهت) ، برکه. درحال حاضر از اين كلمه تركي به همان مفهوم ابزار بنايي استفاده مي گردد.

855. كلیم

= كيليم = كيل (= بي مو ، شانه نخورده ، مندرس) + يم (اك) = فرش بدون خواب ، شانه نخورده ؛ كيلكه = موهاي درهم برهم و شانه نخورده ، كيلكه سوپورگه = جاروي بدرد نخور

856. كلوچه

= كولچه ، كولوچه = كول (خاكستر) + چه (اك) = خاكستره ، زغاله ، كيكي كه قديم بعد از اتمام نانوايي روي كز خاكستر مي پختند ؛ كولچه لنمك = گرد شدن ؛ كلچه هم گفته مي شود (1) ، قرص ماه و خورشيد (27): ققول باز بگرديدن و افول غروب × چنانچه قرص

كلچه سميد نان سپيد / نصاب (27)

857. كلوخ

= كل اووخا = كل (درشت ، حجيم) + اووخا (خرد شده ، ريز) = چيز درشت خرد شده ، كله قند خرد شده ، اووخونتو = خرده ريزه ، اووخالماق = خرد و ريز كردن: گيتي همه سر بسر كلوخي است × قسم تو از آن كلوخ گرتدي است/ سنائي غزنوي

858. كمچه

= كمچه = كمچه = چؤمچه = وسيله اي چمچه مانند در كار بنايي

859. كمك

= كؤمك = كؤمك = كؤم (كؤمك = دسته كردن علوفه ، دسته كردن) + ك (اك) = دست همكاري ، ياري ؛ كؤمه = توده اي از يك چيز

860. كند/ج

و كد = ده ، شهر ، خانه ، پسوندي درانتهاي نامها : آق كند ، داشكند ، تاشكند ، كدخدا ، كدبانو

861. كندو

و كندوج = كندي و كندوك = ظرف گلي بشكل خم براي نگهداري آرد و ... (2،18،27): ببندد سال قحط سخت ، درويش و توانگر را \* هم از گندم تهيه كندوك و هم خالي زنان كرسان/ نزاراي قهستاني

862. كنگاش

و كنگاج و كنگاش = كانكا (كانكاشماق و كنگيشمك = مشورت كردن) + ش يا ج (اك) = مشورت (1) :

نوروز و قتلغ شاه و غيره به كنگاج خلوتي ساختند / تاريخ غازاني. 78

863. كنيز

= كنيز و كونيز و كونوز = خادمه ، كلفت زن ؛ در تركي باستان «كونگ» استفاده شده است (17)

864. كوتاه

= كوته = گوته = گوده و گوده ك ؛ گوده لمك = کوتاه شدن ، گودول = کوتول = نارس از قد ، در تركي تبديل كاف آخر به حرف ه معمول است و براي همين معقول است كه گوته (كوتاه) از گوده (گوده ك) بدست آمده باشد (در پهلوي نيز بصورت kotak ذكر شده است (27) و اين فرض را تقويت مي كند). از همين كلمه ، كودك (ه.م) هم به فارسي رفته است.

865. كوتول

= كوتول = گودول = گوده (كوتاه) + ول (اك) = قد کوتاه ، خپل (باخ: کوتاه و كودك)

866. كوچك

= كوچوك و كيچيك = كيچي (خرد و ريز) + ك (اك) = كوچك ؛ كيچيلمك (= كوچك شدن) ، كيچيلدمك = كوچك كردن ؛ كوچوك = نوزاد ، ساخته شدن مصادر كيچيلمك و كيچيلدمك از اسم كيچي مانند ساخته شدن مصادر ديريلمك (= زنده شدن) و ديريلدمك (= زنده كردن) از اسم

ديري (= زنده) است.

867. كوچه

= كوچه = كويچه = كوي (ه.م) + چه (اك تصغير) = كوي كوچك

868. كوچيدن

از مصادر جديد فارسي و وام گرفته از مصدر تركي كوچمك

869. كودك

گوده ك = گوده (كوتاه) + ك (اك) = كوچك و كوتاه ؛ قودوق و جوجوق (= بچه) محرف همين كلمه هستند. همريشه با كوتاه (ه.م) و كوتول (ه.م)

870. كور

= كور = نابينا ، مسدود ، گرفته ، ناآگاه ، كم نور ؛ كور بوغاز = سيري ناپذير ، كور قالماق = غافل ماندن ، كور قويماق = ويران كردن ، كورگوز = چشم چران ، كورلاماق = هدر دادن ، كوريول = بن بست

871. كوره

= كوره از مصدر كوره مك (= پارو كردن ، روبيدن ، رفتن) بمعنای وسيله اي كه برف را مي رويد و پاك مي كند ، وسيله اي كه دود را از آتش گرفته و مي رويد.

872. كوزه

= كوزه و كوزه ج = ظرف نگهداري آب (2،18)

873. كوسه

= كوسا = صورت كم مو ، كم ريش (3) ؛ كوسا ساققال = ريش بُزي

874. كوك

= كوك = آهنگ و لحن در خوانندگي ، ريشه ، چاق ، دوخت هاي پارچه ؛ كوكله مك = سوزن نخ كردن يا كوك كردن ساز موسيقي ، كوكسيز = بي ريشه (2،25)

875. كوكو/پرنده

= قوقُوقُ = قوق (صدا) + قو (اك) = نام پرندۀ اي كه قوق قو مي كند ، فاخته

876. كول

= گول = استخر ، آبگير ، تالاب ، بركه ، درياچه كوچك (2،1) : شه چوحوضي دان حشم چون لولها×آب ازلوله رود دركول/ها/مولوي

877. كولاك

= كولۀ ك = كولۀ مك = كولۀ كردن + اك (اك) = كولاك كنده! ؛ نظر ديگر آنست كه: كولاك = كولۀ ك = كوليك = كولي

(كوليمك = زير سايه قرار گرفتن ، مدفون شدن) + ك (اك) = زير گيرنده ، مدفون كنده ، تندباد برفي كه همه چيز را زير مي گيرد.

878. كوماج

= كؤمچ = كؤم (كؤممك = زير چيزي پنهان كردن) + اج (اك) = پنهانه ، نوعي نان شيرين كه در زير خاكستر و آتش پخته مي شود و

كؤمور (خاكستر) از همين ريشه است (18،2) ، چادري را كه بوسيله خيمه و ستوني بلند كنند بخاطر شبا هت چادر به اين نان آنرا كؤمچ

يا كوماج گويند (1).

879. كومه

= كوما = كؤم (دسته ، بسته) + ا (اك) = توده ، آلاچيق ، دخمه ، كلبه (3) ؛ خرگاهي از حصير و چوب براي شكار و قرق (19)

880. كوي

= كوي = محل كوچك زندگي ، ده ، از ريشه هاي قديمي تركي ؛ كوي لو = دهاتي ، كوچه = كويچه (3)

881. كي

= گئي = خوب ، بزرگ ، پيشوندي در نامههاي شاهان كيانيان ؛ كيكاووس، كي آرش، كيقباد؛ شاه شاهان ، از همين ريشه كيا: اگر گئي دير

قارينداز يوخسا ياووز×اوزون يولدا سنه اولدور قيلاووز/مولوي

882. كيپ

= خيپ و قوپ = محكم ، بسيار خوب (ه.م) ، تتگ ، بهم پيوسته

883. كيش

= تيردان ، قربان ، ريشۀ اصيل تركي(2)

هر تير كه در كيش است ، گر بر دل ريش آيد

ما نيز يكي باشيم ، از جمله قربان ها / سعدي

884. كيوسك

= كيوشك = كوشك و كوشك = كوشوك = كوشو (كوشومك = پوشاندن ، زير سايه بردن) + ك (اك) = سايبان ، اتاقچه ، اتاقك ؛ البته اين

كلمه بصورت تحريف شده از انگليسي به فارسي و حتي تركي داخل شده است ولي بدون تحريف شده هم بر روي نام بعضي دهات مناطق

فارس مي بينيم.

885. گبه

= گوبه = قالي كه پودهاي بلند دارد (1) ؛ فرش كناره ، حامله ، شخص زمين گير ، بيمار ؛ در همة مفاهيم مذكور نوعي سنگيني و بي

تحركي استفهام مي شود.

886. گؤي ترك

= گؤي (قوي ، آسمان) + تورك = ترك قوي ، ترك آسماني ، از قوم هاي بزرگ ترك كه بعد از تركان هون دومين امپراطوري بزرگ در

آسيا را قبل از ظهور اسلام تشكيل دادند و بعد از خط ترك سومري ، دومين خط غير تصويري بشري را اختراع کرده بودند كه خط ميخي

از آن نشأت گرفت (4،17).

887. گدار

= گودر = گود (گودمك = پائين ، مواظبت كردن ، كنترل كردن) + ار (اك) = مواظبت ، كنترل ، دقت ؛ بي گدار (بي دقت ، بي حساب

و كتاب) به آب زدن

888. گدوك

= گديك = گردونه كوه ، گذرگاهي در كوه مانند گدوك كندوان

889. گرك يراق/ت

= گرك (بايد) + يراق (= يراق ، تجهيزات) = تجهيزات اجباري ، نوعي ماليات در عهدصفوي (3)

890. گز

= گوز = چشم ؛ گوزه ل = خوشگل ؛ قره گوزلو = قارا گوزلي = سياه چشم. آن يكي تركي بُد و گفت اي گوزروم×من نمي خواهم عنب ،

خواهم اوزوم/مولوي

891. گزلك

= گزليك = گه ز (گه زمك = بريدن ، گشتن) + ليك (اك) = برنده ، چاقوي تيغ کوتاه بلند دسته (1) : بنما بمن كه منكر حسن رخ تو كيست؟ ×

تاديدۀ اش بگزللك غيرت در آورم/ حافظ

892. گز مه

= گز (گزمك = گشتن) + مه (اك) = گشت ، شبگردِي كه از طرف دارو غه شبها جهت حفظ امنيت در شهر مي گشت (1).

893. گزه

= گزه نه = گه ز (گه زمك = بريدن ، گشتن) + ان (اك) + ه (اك) = وسيله بريدن ، چاقوي چرم دركفاشي (1) ، همريشه گزلك

894. گستاخ

= گوستاق = گوزتاق = گوز (چشم) + تاق (اك) = چشم نترس ، بي باك ؛ مجازاً بي ادب و باز يگوش ؛ تركيب گوزتاق مانند شيلتاق و بالتاق است.

895. گل

= گول از مصدر گولمك (= خندیدن) كه بخاطر شادابي گل آنرا بدین نام تشبیه کرده اند و در فارسي با گرتة برداري از همین نکته همیشه لبخند و لب با تشبیه به گل و غنچه همراه بوده است: گل خنده ، خنده غنچه اي

896. گلشن

= گلشن = گول (خنده) + شن (شادي) = شادي و خنده ، محل تفرج ، بوستان ؛ مقلوب شنگول (= شن + گول)

897. گلن گدن

= گه لن (آينده) + گنده ن (رونده) = رفت و برگشت کننده ، وسیله رفت و برگشتي در اسلحه

898. گوله

= گولله = گول (باخ : گل) + له (اك) = باز شونده چون گل ، وسیله انفجاري از اسلحه كه مانند گل از داخل آن باز مي شد و يا مانند گل به هر جائي مي خورد ، باز مي كرد.

899. گله

= گله و گللابي = به چرا فرستادن چهار پايان ، دسته چهار پايان (1) ؛ نمي دانم چرا تركي است. خود تركها به آن سورو مي گویند.

900. گلین

= گل (گلمك = آمدن) + ين (اك) = آمده ، آنكه بعداً به جمع خانواده ملحق شده است ، عروس ؛ در تركيياتي چون: گلین خانم ، گلین آغا و گلین باجي... (25)

901. گوجه

= گؤوجه و گؤیجه = گؤي (سبز) + جه (اك) = سبزه ، آلوچه سبز ، این اسم بعدها با آمدن گوجه قرمز بصورت گوجه فرنگي و حتي گوجه بدان تعلق مي گيرد. جالب اينكه به آلوچه ، گوجه سبز مي گویند در حالیکه گوجه خودش در معنای سبز است. فعلاً تركها علاوه بر گؤیجه ، بامادور (فرانسوي) هم مي گویند.

902. گور

= گور = قبر ، کلمه اصیل تركي (17) ، در زبان فارسي هم با همه استفاده اش ندیده ام كه آنرا فارسي بدانند ؛ گوراً گندمك = به گور رفتن و مردن ، گور قوشوسو = همسایه گور و کنایه از همسایه نزدیک ، گورونا اود فالانسین = آتش به قبرش ببارد (نفرین) ، گور انشن = گفتار و کار زیر آبي!

903. گورکان

= كوره كن = داماد ، لقب تیمورلنگ سردار و پادشاه بزرگ قرن هشتم هجري و مؤسس سلسله گورکانیان یا تیموریان كه البته پس از ازدواج با دختر خان كاشغر بدین لقب (داماد) معروف شد. در اوایل قرن نهم پس از ایران ، مسكو و هندوستان را به فتوحاتش افزود ولي در حمله به چین در مرزهاي آن به بیماری سختي گرفت و در سال 807 ه.ق مُرد. با مردن او بیشتر متصرفاتش از دست رفت ولي نواده هاي او بیش از صد سال بر هند و شمال ایران حکومت کردند. آنها با همه جنایاتي كه در فتوحاتشان کردند ، پایه گذار علم و ادب در هند بودند و سبک هندي در شعر فارسي نیز در زمان آنها ظهور كرد.

904. گورگوز/ت

= گورگوز = گور (قدرتمند ، قوي ، نافذ ، بینا) + گوز (چشم) = تیز چشم ، يكي از مغولها كه از 637 تا 643 ه.ق در ایران حکومت كرد.

905. گوگوش

= قوقوش = قو (نام پرنده) + قوش (پرنده) = پرنده قو ، نام خانم

906. لاجین

و لاجین = آلاچین = آلا (ابلق ، دورنگ) + چین (پرنده) = پرنده دورنگ ، پرنده اي شكاري ، از اقوام ترك نواحی بلخ ، نام خانم ؛ چین در آخر گونه هاي پرندگان دیده مي شود. مانند: گؤیرچین (كبوتر) ، سیغیرچین (پرستو) ، بیلدیرچین و بالیقچین (مرغ ماهیخوار)

907. لاخ/پ

= پسوندي در انتهاي اسم در مفهوم وفوري آن اسم در آن منطقه: سنگلاخ = سنگزار ، سنگلاخ ، دیولاخ ، اهریمن لاخ. ولي در موارد دیگر هم تركيب این پسوند را مي توان دید: رودلاخ ، آتش لاخ ، هندولاخ (1)

908. لاله

= لالا = از نامهاي باستانی تركي براي گل و خانم (5) ، باخ: آلاله

909. لچك

= لئچك = روسري مثلثي (1)

910. لخشك

= لخشك = لخشاق = لخشاق = لاخ (باخ: لق) + ساق (اك طلب) = تمایل به لقي ، لق گونه و نامتعادل ، لغزان ؛ لخشیدن = لغزیدن

911. لق

= لاغ و لاخ ؛ لخالماق = تلوتلو كردن و لق بودن ، لخشك (ه.م) ، لاققيلتي = لق بودن

912. لك لك

= لني لك = لنيله (لنيله مك = تیز شدن ، سریع شدن) + ك (اك) = پرنده اي بلند قامت و تیز منقار يا تیز گردن. از ریشه لني (= تیز ، سریع ، با جنب و جوش)

913. لله/ت

= له له = عنوان مربیان تربیتي شاهزادگان صفوي

914. لواش

= لاواش = یواش (باخ: یواش) = نرم ، ترد ، نان ترد ؛ لاواش لاپان = یواش یاپان = تشکچه مانندي كه با آن نان را به تنور مي زنند.

915. لوت = لوت = لخت ، عریان ؛ لوتور = بی پر ، پشم ریخته ، عریان
916. لوتکا = لوتکه = لوت (= لخت) + که (اك) = جسم ساده و لخت ، قایق ، بلم (1) ؛ شاید بخاطر سادگی اش نسبت به کشتی ، ترکها لوککه هم می گویند که تسهیل شده همین کلمه است. بعید هم نیست که روسی باشد.
917. لیقه = لیغا = لیغ (خمیری ، پلاسما) + ا (اك) = حالت خمیری ، حالت جوهر بعد از اضافه کردن پنبه ؛ لیغیرسا = نان خمیری و کم پخته
918. لیلی = لئیلی (= تیز ، سریع ، با جنب و جوش) + لی (اک ملکی) = پر جنب و جوش ، آدم تیز و سریع و باهوش ، نام خانم ، این نام در معنی شب از ریشه لیل عربی نیز در بین عربها متعارف است اما در این مفهوم نامی است ترکی.
919. لیوان = ریشه گرفته از روستای «لیوان گویش» در آذربایجان که در کار سفالی کم نظیرند و اولین بار استکان بلند سفالی (لیوان) را ساخته اند.
920. مارال = جیران ، آهو ، نام دختر
921. ماشه = ماشا = ضامن در اسلحه یا هر وسیله دیگر (1،27) .
922. مان = مان از مصدر مانماق (= فرو رفتن ، در داخل چیزی رفتن ، یکی شدن با اصل) = شبیه ، فرو رفته ، عیب. ماندیرماق = فرو بردن ، همه معانی مذکور از این مصدر قابل استفهام است. کما اینکه مان در معنای عیب در ترکی بدان مفهوم است که لکه ای در وجود آدمی یا چیزی ماندگار باشد و در وجود او داخل شده باشد. یا شبیه بودن به نوعی برخورد و تلاقی است. چنانکه در فارسی نیز می گویند: فلانی خیلی به فلانی می خورد. آیمان (ماه مانند) ، قهرمان (= قارامان = پهلوان قوی) ، دگیرمان (= خیلی چرخنده ، آسیاب) ، مصدر جعلی ماندن هم در معنی ثابت قرار داشتن و هم در معنای شبیه بودن از مصدر مانماق به عاریت گرفته شده است. (باخ: مان)
923. ماناند = مانان = مان (باخ: مان) + ان (اک فاعلی) = مشابه ، حرف دال بصورت اضافی در انتهای کلمه اضافه شده است و این سابقه دار است. چنانکه کیریخ به کیریخت (باخ: کرخت) تبدیل می شود.
924. ماوا = بر وزن مفعّل برای بیان مکان که ریشه آن اوو (اوا = خانه در ترکی معاصر و ترکی سومری) است. البته در زبان عربی پس از دخیل شدن کلمه ، ریشه ای از آن می سازند و مالک آن کلمه می شوند. همین ریشه ترکی باستانی پس از داخل شدن در عربی بصورت اوو معنای «محل آرامش» بخود می گیرد. جالب آنکه در همه جای قرآن کلمه ماوا با جهنم و نار قرین است و معنای آرامش از آن استنباط می شود.
925. متین = از نامهای بسیار قدیمی آقایان به معنی سنگین و باوقار که به عربی رفته است. بصورتیهای مختلف «مته ، متی ، متی ، متی ، ماتان و متنه» نیز آمده است (5).
926. مَخ = موغ = خرد و اندیشه (17) ، ریشه اصلی مغان
927. مردمک = و مرجیمک (1) = مرجی (عدس) + مک (اك) = عدس مانند ، کانون چشم که شبیه عدس است ؛ مرجیل = عدسی
928. مزد = محقق اروپائی س. چوکه آنرا ترکی سومری می داند چرا که در متون آنها نیز استفاده شده است (20) ؛ به نظر مژده (ه.م) نیز از همین ریشه است.
929. مزراق = میزراق و بیزراق = بیز (نوک تیز) + راق (اك) = وسیله نوک تیز ، نوعی نیزه ، زوبین (3،19): کمند رستم داستان نه بس باشد رکاب او \* چنان چون گرز آفریدون نه بس مسمار و مزر/اقش / منوچهری
930. مژده = موزده = موزدو = موزد (باخ: مزد) + و (اك) = مزدانه ، مزدی که در قبال تشکر و تقدیر دهند ، موجدولوق و مشتولوق (باخ: مشتلق) از همین ریشه است.
931. مشتلق = موشتولوق و موجدولوق = موزدولوق = موزدو (مژده) + لوق (اك) = مژدگانی
932. مغان = موغقان = موغ (خرد) + قان (اك فاعلی) = بسیار در اندیشه ، منطقه شمالی آذربایجان ؛ احتمالاً قان در آخر کلمه همان اك مکانی باشد که در اسامی مکانها بصورتیهای جان/کان / خان / غان / قان آمده است. با این توصیف: مغان = مکان اندیشه و خرد
933. من = بن ؛ من و بن از ریشه های ترکی باستان (17). بیز = بنیز = بن (من) + ایز (اك جمع) = من ها = ما ، سیز = سن (تو) + ایز (ها) = سنیز = توها = شما
934. منجوق = مینجیق و بینجیق = بوئجوق = بوئونجوق = بوئون (گردن) + جوق (اك) = گردن آویز ، هرچیز از جواهر یا از پنجه های شیر یا مهر که برای دفع چشم زخم به گردن اسب می آویختند.

935. مُو /درخت  
= موو = درخت انگور ، تاك ، رز ؛ مؤلولوك = تاكستان

936. مين باشي/ت  
= مين (هزار) + باشي (فرمانده) = فرمانده گروه هزار نفره ، از رتبه هاي نظامي  
937. نردبان  
= نرده (ه.م) + بان (باخ: بام) = نرده بام ، وسيله نرده اي براي پشت بام رفتن

938. نرده  
و نرکه و نرگه = حصار دور يك محوطه ، در قديم افراد خان محدوده اي را حصار مي كردند تا خان راحت شكار كند. اين حصار ، نرکه و نرگه و نرده نام داشت.

939. نرگس  
و نرجس (معر) = نرگيز = نام گل ، از نامهاي قديمي خانمها (5)  
940. ننه  
= نه نه = آنا ، مادر ، باخ: به به

941. نوكر  
= نوكر = چاكر ، خدمتكار مرد ، نوكار (1) ؛ ريشه اش معلوم نشد:  
نايمتاي و ترمتاي را به نوكر ي معين گردانيد / جهانگشاي جويني

942. وار/پ  
= هست ، دارا ، صاحب ، بصورت پسوند در انتهاي بعضي كلمات. مانند: خانوار ، جانور ، عيال وار ، سوگوار ، اميدوار ؛ البته در فارسي پسوند وار معاني و وظائف گوناگون دارد ولي با اين وظيفه مذکور مشخص است كه از تركي كمك گرفته است.  
943. واژگون  
و واشگون و باژگون و باشگون = باش (سر) + گون (اك) = سرنگون

944. وشاق  
= اوشاق = بچه ، غلام بچه ، پسرزيبا ، خاصة شاه ، پسر ساده (27،1): نماند از وشاقان گردن فراز \* كسي در قفاي ملك جز اياز /سعدي  
945. وطن  
= واطان = باتان (ه.م)

946. ويچين  
= بيجين = بيجين = بيج (بيچمك = درو كردن) + ين (اك) = درو ، هُرس  
947. هالو  
= آلو و آلوق = بد ، زشت ، دست و پا چلفتي ، بي دست و پا ؛ تغيير آلو به هالو مانند تغيير آچار به هاچار است.

948. هاله  
= هالا = هايلا = آيلا (ه.م) = نور و روشنائي دور ماه ؛ تبديل آبه ها در اول كلمه مرسوم است. مانند: هاچار (= آچار) و هالو (آلو)!  
949. هردم بيل  
= هردن بير = هردن (گاهي ، هر از چند گاه) + بير (يك ، يكبار) = يكبار گاهي ، گاه و بيگاه ، بگير نگر

950. هُما  
= هماي = اوُماي و اوُماي = از الهه ها و ريشه هاي تركي باستان (17)  
951. همه  
= هامي ، در تركي باستان بصورت قامي يا قامو آمده است (17،2).

952. هون  
= هون = در تركي باستان بمعني «خلق ، ايل» ، امپراطوري بزرگ ترك كه 1500 سال پيش از آسياي ميانه تا اروپاي مركزي را تحت حاكميت خود در آورد. در كتيبه هاي باستاني بصورت «خون و گون» نيز آمده و در تركي معاصر اصطلاح «ائل-گون» از آن ريشه باقي مانده است.

953. ياپونجي  
= ياپنجي = ياپينج (پالتو) + ي (اك) = پالتوي ، لباس نمدي بدون آستين و با دامن دراز كه از يقه با بند بسته مي شود و از نفوذ باران جلوگيري مي كند (19).

954. ياتاقان  
= يات (ياتماق = خوابيدن) + اغان (اك) = خوابنده ، وسيله مكانيكي تخت و خوابنده (و امروزه به شكلهاي مختلف) كه در صنعت استفاده مي شود ، برينگ  
955. يارماق  
و يرماق و يرمق = يارماق = ياريماق (= درخشيدن) = درخشنده ، سكه ، درهم و دينار ، پول ، نقره (1،27): هم خواسته به خنجر هم يافته به جور \* از خصم خود تو يرمق و از من تو يرمغان/ رشيد ي

956. يارمه  
= يارما = يار (يارماق = شكافتن) + ما (اك) = شكافته ، بلغور ، گندم نيم كوفته ، يارميش (2)  
957. ياسا  
از مصدر ياساماق (تنبيه كردن ، برقرار كردن نظم و قانون) = قاعده ، قانون ، تنبيه براي تأديب ، سياست ، قصاص (1) ؛ به ياسا رسانيدن = مجازات و قصاص كردن ، ياسامه = ياساما = ماليات كشاورزان ، ياساميشي = نظم و تدبير ، ياساي بزرگ = از انواع ماليات ها براي

- کشاورزی غیر از مالیاتهای قلان و قجور ، یساق = سیاست و ترتیب ، یساول = نظم دهنده: و آن قچور که اکنون بحکم یاسای بزرگ می ستانند ، نستنددی و اکنون هم بحکم یساق از پنج کس نمی گیرند... / رسائل خواجه نصیر
958. یاشار  
= یاشا (یاشاماق = زندگی کردن ، جاودانه بودن) + ار (اك فاعلساز) = جاودان ، نام آقا
959. یاشماق  
= پوشش ، نقاب ، چهره پوشانی (1) ، نوعی حجاب صورت، بصورت Yashmak در انگلیسی
960. یاغی  
= یاغی = سرکش ، دشمن ، از ریشه های ترکی باستان (1،17)
961. یال  
= یال و بیل و یالینگ = رُستنگاه موی درگردن اسب ، موی گردن اسب و شیر (2): بدین کتف و این قوت یال او × شود کشته رستم به چنگال او / شاهنامه
962. یالانچی  
= یالانچی = یالان (دروغ) + چی (اك) = دروغگو ، بی بند و بار ، شعبده باز (1)
963. یالقوز  
= یالقیز و یالنیز = یالینقیز = یالین (ساده ، بدون همراه) + قیز (اك) = نك ، تنها ، مجرد (1،19)
964. یاوه  
= یاوا = یاو (بد ، فحش ، هرزه) + ا (اك) = سخن نامناسب و هرزه ، سست و بی پایه ، اراجیف و اباطیل ، سست و بی پایه ؛ یامان = یاومان = فحش ، یاووز = بد ، یاوا آدم = آدم سست و آرام ، یاواش = آرام
965. ییاق  
= ییاق = یات (یاتماق = خوابیدن) + اق (اك) = خواب ؛ نگهبانی و پاسبانی ، شاید بخاطر اینکه نگهبان در محل نگهبانی باید مبیبت کند: خردم یزك فرستد به وثاق خیلناشم  
ادبم طلایه دارد به ییاق و پاسبانی / نظامی گنجوی (27)
966. یدک  
= ییاتک = ییاق = یات (یاتماق = خوابیدن) + اق (اك) = خوابیده ، درحال استراحت ، سابق به اسبهای درحال استراحت که جهت تعویض با اسبهای خسته از راه در چاپارخانه ها نگهداری می شدند می گفتند ولی اکنون به هر وسیله ذخیره ای یا کمکی می گویند، زاپاس ، ذخیره
967. یر  
= یر = جا ، زمین ، مساوی ؛ یر به یر = مساوی مساوی ، جا به جا
968. یراق  
= یراق = یرا (یراماق = به درد خوردن) + ق (اك) = بدرد بخور ، ابزار و تجهیزات لازم ، تجهیزات جنگی ، اسلحه ؛ یراقلیق = مسلح ، از ریشه های ترکی باستان (17)
969. یرغو  
= یرقی = یر (یرماق = شکافتن ، زخم کردن) + قی (اك) = ابزار شکافنده ، سیاست ، تنبیه ، فرمان ، محاکمه ، شاید به اعتبار برنده و شکافنده بودن قانون ؛ یرغوچی = یرقچی = بازرس و رئیس دیوان ، یورغولاماق = مجازات کردن ، یرقیتای = دیوان عدالت: عاشق از قاضی نترسد ، می بیار × بلکه از یرغوی دیوان نیز هم / حافظ
970. یرلیغ  
= یرلیغ = حکم پادشاهی (1): ز بیم خاتم القاب تو نهادستند × بحکم یرلیغ از آل ایلخان یاقوت / نزاری قهستانی
971. یرنداق  
= یرانداق = چرم خام ، انبان که از پوست بز ماده باشد ، روده ، تسمه ، دوال (2،8،27): بی یرنداق گرد گردن تو × نه بگردی و نه فرو گذری / رودکی سمرقندی
972. یرزنه  
= یرزنه = شوهر خواهر (1،19،27) ؛ بصورت عام یعنی داماد
973. یساق  
= یساق = یاسا (ه.م) + اق (اك) = تنبیه ، قانون ، سیاست ؛ بصورت یساق هم آمده است: خفتان و زره ز تیغ و تیرش × دل کسب نکرد دریساقیت / نورالدین ظهوری  
و آن قچور که اکنون بحکم یاسای بزرگ می ستانند ، نستنددی و اکنون هم بحکم یساق از پنج کس نمی گیرند / رسائل خواجه نصیر
974. یسال  
= یسال = قشون ، صف ، لشکر ، فوج ؛ احتمالاً از مصدر یاساماق (باخ: یاسا) (8) :  
لشکری منهزم از راکب او چون نشود  
که ز شوخی همه جا فوجی از او بسته یسال / سنجر کاشی
975. یساول  
= یاسوول = یاسا (باخ: یاسا) + قول (بازو) = بازوی قانون ، بازوی تنبیه ، کسی که در دست نشان اجرای تنبیه یا قانون دارد ، تنبیه کننده ، نگهبان چماق به دست جلوی خانه خانها در جشنها و مهمانی ها برای تمییز مهمانها از غریبه ها و طرد بیگانه (1) ؛ هم ریشه با یساق و یاسا
976. یغلاوه  
= یاغلاوا = یاغلا (یاغلاماق = روغنی کردن ، چرب کردن) + وا (اك) = روغن اندود ، چربناک ، ظرف آهنی دسته دار که در آن روغن سرخ می کنند ، کاسه مسی دسته دار برای کشیدن غذای سربازان (1،25)

977. یغلق

= یاغلیق = یاغ (= غارت) + لَیْق (اك) = احتمالاً: وسیله غارت و شکار، تیر پیکاندار (1،27): هنوزش پَر یغلق در عقاب است × هنوزش برگ نیلوفر در آب است/ نظامی گنجوی

978. یغما

= ییغما = ییغ (بیغماق = برچیدن) + ما (اك) = برچیدنی، جمع کردنی، برچیدن سفره، غارت، تاراج؛ یاغما با همین معانی هم صحیح است، یاغمالاماق = غارت کردن:

979. یغمور

= یاغمار و یاغموور = یاغ (یاغماق = باریدن) + میز (اك) = باران، نام آقا؛ البته در معنای باران آنرا در ترکیه بکار می برند و ترکان آذری بجای آن یاغیش (از همین مصدر) استفاده می کنند. مثل ترکیه ای: یاغموردان قاچارکن دولویا توتولماق و معادل آذری آن: یاغیشدان قاچیب دولویا دوشمک (= از باران رهیدن و به تگرگ مبتلا شدن)

980. یغناغ

= ییغنیاق = ییغین (ییغینماق = جمع شدن، متراکم شدن) + اق (اك) = تجمع، گردهمایی مردم، محل تجمع (27)

981. یوغور

= یوغور از مصدر یوغورماق (= خمیر کردن) = خمیرواره، بدقواره و شل و ول، صفت منفی برای آدم بدهیکل

982. یقه

= یاخا = گریبان، گلو (1)

983. یلاق

= یلاق = یالا (یالاماق = لیسیدن) + اق (اك) = لیسیدنی، سفال شکسته که در آن برای سگ و گربه آب و غذا بدهند (27)؛ یئلاق = نام شاهی از ترکان (27): تراست ملک جهان و تویی سزای ثنا \* چگونه گویم مدح یماک و وصف یلاق/ خاقانی شیروانی

984. یلیپک

= یئلیپک = سایبان، سایبان درشکه و خودرو (25)

985. یلمه

= یلمه مه = زره دارای چند تکه، قبا، بارانی، یلمق (معر) (1،2):

من از یلمه بودم همیشه به تنگ گذشتی همی روز نامم به ننگ/ قاری

986. یلواج

= یولالواج = یول (راه) + آواج (آگاه) = راه دان، رهنما، پیامبر، محمود یلواج خوارزمی سفیر و رسول چنگیزخان در دربار سلطان محمد خوارزمشاه و نیز وزیر قان:

هر یك عجمی ولی لغزگویی × یلواج شناس تنگری جوی / خاقانی

987. یینگه

= یینگه = همسر برادر، مقابل یزنه (شوهر خواهر)، پیرزنی که شب زفاف همراه عروس می آمد، همراه، مثل؛ ینگه دنیا = همتای دنیا = آمریکا

988. یواش

= یواش = یوا (یاواماق = سست و آرام شدن) + ش (اك) = آرام، سست

989. یوت

= مرگ فراگیر دامی، مریضی که منجر به مرگ عام ستوران گردد (27).

990. یوخه

= یوخا = نازک، تنک، نان تنک (27)؛ اوره گی یوخا = دل نازک:

و خوانها به رسم غزنین روان شد از بزرگان و نخجیر و ماهی و آچارها و نانهای یوخه/ تاریخ بیهقی (27)

991. یورت

= یورد = خانه، محل خیمه، چرگاه: ... هر یک رابورت معین فرمود که آنجا عصای اقامت بیاندازد / تاریخ جهانگشای جوینی

گفتم: فرقی گشته ای ای عشق اما یورت دل

بیلاق سلطان چون بود، قشلاق چوپانی است این/ مولوی

992. یورتگه

= یورت (م.ه) + گه (اك) = نوعی خانه:

از پناه حق حصاری به ندید × یورتگه نزدیک آن دز برگزید / مولوی

993. یورتما

= یورتما = یورت (یورتماق = حرکت دادن اسب بصورت یک پا و یک دست در هر قدم، حالت اجباری از مصدر یورماق) + ما (اك) = نوعی راه رفتن اسب، رفتار به شتاب، یورغه یا یورغه (1،3)

994. یورش

= یوروش = یورو (یوگورمک، یورومک = حمله و رفتن) + ش (اك) = حمله وری، هجوم

995. یورغه

و یرغه = یورغا = یور (یورماق = حرکت کردن اسب بصورت یک پا و یک دست) + غا (اك) = حرکت یک پا و یک دستی اسب، یرغا، حرکت با عجله و شتاب:

سکسکانید از دم یرغا روید × تا یواش و مرکب سلطان شوید/ مولوی

996. یوزباشی/ت

= یوز (صد) + باشی (فرمانده) = فرمانده گروه صد نفره، سابقاً از رتبه های نظامی

997. یوغ

معرب چوغ و چیغ ترکی (افزار چوبی که به گردن حیوانات بارکش می اندازند)؛ این ریشه اصیل ترکی در زبانهای دیگر هم نفوذ کرده است. مانند: چوغ (فارسی)، یوغ (عربی)، yoke (انگلیسی)، وسیله ای به همین شکل در سیستم فرامین هلیکوپتر) ، joch (آلمانی)، joug (فرانسه)، yogo (اسپانیایی) (1،2،19،27): یکی تخت عاج و یکی تخت چیغ یکی جای شاه و یکی جای فغ/ لغت فرس (27)

998. یوغورت

= یوغورت از مصدر متعدی یوغورتماق (= خمیر گرداندن، سرشتن، عجین کردن) = عموماً ماست ترشیده، جغرات (معرب)، بصورت Yoghurt, Yogurt در انگلیسی

999. یونجه

= یونجا = یون (یونماق = کندن، درآوردن از زمین) + جا (اك) = چیدنی، کندی، از روئیدنی ها

1000. بیلاق

= بیلاق = یای (تابستان) + لاق (اك) = تابستانه، جای مطبوع و خنک و قابل زندگی در تابستان

1. معین ، محمد ، فرهنگ شش جلدی فارسی
2. دبیرسیاقي ، دیوان لغات الثرک محمود کاشغري
3. بهزادي ، بهزاد ، فرهنگ تکجلدي آذربایجانی-فارسی
4. زهتابي ، محمدتقي ، تورکلرين اسکي تاريخي
5. غفاري ، رضا ، فرهنگ نامهای ترک
6. صفرلي ، عليار و يوسفلي ، خليل ، آذربایجان ادبياتي تاريخي
7. پروفيسور نظامي خوديف ، آذربایجان ادبي ديلى تاريخي
8. عميد ، فرهنگ تکجلدي فارسي
9. ديوان حافظ
10. مولوي(مثنوي معنوي،ديوان شمس،اشعار ترکي)
11. ديوان سعدي
12. نجفي ، ابوالحسن ، غلط ننويسيم
13. الغون و درخشان ، فرهنگ لغات ترکي استانبولي به فارسي
14. زهتابي ، محمدتقي ، معاصر ادبي آذري ديلى
15. فرهنگ جغرافيايي آباديهاي کشور جلد ششم سازمان جغرافيايي نبروهاي مسلح
16. صديق ، حسين ، سيري در اشعار ترکي مکتب مولويه
17. صديق ، حسين ، يادمان هاي ترکي باستان ، نشر نخلهاي سرخ ، تهران ، 1379
18. هيئت ، جواد ، سالنامه هاي بيست گانه «وارليق»
19. دهخدا ، علي اکبر ، فرهنگ لغت بيست و هشت جلدي فارسي
20. Reshid Arat , qutadgu Bilig , Istanbul  
 21. صديق ، حسين ، شاهنامه ملحمه است نه حماسه ، مجلة مقام ، ش4 ، 1378
22. صديق ، حسين ، قارا مجموعه، اردبيل ، انتشارات شيخ صفي الدين ، 1378
23. پاشا صالح ، علي ، مباحثي از تاريخ حقوق ، انتشارات دانشگاه تهران ، 1348
24. حبيم ، فرهنگ يکجلدي فارسي – انگليسي
25. Turgut Akpınar, Turk Tarihinde İslamiyet , Istanbul
26. داشقين ، فرهنگ لغات ترکي به فارسي
27. محمد حسين بن خلف تبريزي ، برهان قاطع ، تهران ، انتشارات اميرکبير ،